خلاصة الاخبار

(تاریخ اقوام عالم)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد واله واصحابه واهل بیته اجمعین بنده
کمترین الله یار خان امیدوار رحمت پروردگار ابن حافظ الملک حافظ رحمت خان
بهادر میگوید وقتی که والدم را اراده تصنیف کتاب خلاصة الانساب که دران حسب
و نسب قوم افغانان و شعبها که از ایشان منشعب گشته و بان اسم منسوب شده اند و
جای بود و باش هر خیل و هر قوم که در زمان حال در انجا ساکن اند بتفصیل تمام و بتحقیق
ما لا کلام نوشته آمد هیچ بنا بر خاطر داد الا شد اگرچه کتب در احوال افغانان و انساب ایشان
مثل تذکرة الابرار تصنیف آخون درویزه قدس سره و دستار نامه تصنیف خوشحال خان

بن تصنیفات [illegible] خان خٹک و تاریخ خانجهانی و تیمورشاهی وغیره در کتب خانه سرکار موجود
بودند لیکن بپاس مزید تحقیقات علمای ولایت و اکابر آنجا بر نگاشتند که اکثری
کتاب تواریخ در احوال نسب افغانان و شعبهای که از ایشان جدا شده اند موجود نیا
نوشته چنانچه طالب علمی کتابی مشتمل بر احوال اقوام حبشی و غوری و آمدن قوم یوسف
زی و مندڑ از غوره مرغی که نام جای است همراه ملک احمد در ملک سواد بعبارت
پشتو تصنیف شیخ الزمان شیخ میرداد قوم خلیل مومن زی از ولایت پشاور آورد
و بنظر کیمیا اثر گذشت چون در آن کتاب بعضی احوال مطابق تذکرة الامرا منظور آمد
و دیگر اتفاقات عجیبه و حکایات غریبه هم در آن مسطور بود پسند خاطر افتاد لیکن در
عبارتش که هنوز مسوده بی نظر ثانی مصنف بود و اوراق هم فرسوده و بعضی ملتبس شده
مطلب اکثر جا فوت میشد میان معظم شاه نامی پیرزاده که در زمره علمای سرکار ملک اقتدار
بود عرض نمود که اگر این کتاب به بنده عنایت شود به نیکوترین وجه مرتب ساخته بحضور
آرم فرمودند که اگر کتاب مذکور بی فوت مقصود که قریب الفهم باشد مختصر کرده مستحسن
خواهد بود پیرزاده مذکور کتاب مسطور از حضور گرفته بعبارت پشتو بزبان قوم خٹک
منتخب نموده موسوم بتاریخ حافظ رحمت خانی ساخته بحضور گذرانید هرگاه که بنظر اشرف
گذشت لیکن وجه پسند خاطر والا نه افتاد زیرا که کتاب مذکور بعبارت زبان خلیل

که از قوم سرابن است بوده فصیح ترین نسخه در جمیع فرق سرابن زبان مهمند
وخلیل است واین منتخب بزبان خٹک که شعبه قوم کرلانی است. کرده وجه آنکه احوال
رفتن ملک وجنگهای به اقوام دیگر در آن وقت بر آن حکم قابض ومتصرف بودند
بسیار اندک نوشت سیوم آنکه باین اسم موسوم ساخت لیکن بپاس خاطر میرزاده مذکور
کتاب را گرفته مطالعه نمود هیچ نفرمودند مگر همین قدر بر زبان مبارک گذشت که تصنیف
دیگری را بنام خود موسوم کردن ناپسندیده است چنانچه نقل این منتخب در آن وقت اکثر
اشخاص گرفته بودند اتفاقاً بعد از چهل سال از شهادت والد بزرگوار یکی از آن نقلها
بدست این احقر العباد افتاد واصل یعنی منتخب عنه هر چند تلاش آن بکار رفت بهم
نرسید لیکن بر مقدر حالتش گاهی اطلاع میداشتم بخیال گذشت که خوانندگان عبارت
پشتو از هندوستان رفتند وعبارت این منتخب در زبان قوم کرلانی است وخوانندگان
آن با فغانان دشوار چه جای دیگران ترجمه این بفارسی باید کرد که خوانندگان
فارسی بر احوال افغانان اطلاع یابند وکتاب مذکور هم مفقود نگردد چنانچه این حیران
بعد فراغ از تصنیف عجایب اللغات در صدد ترجمه منتخب مسطور شده عبارت پشتو را حرفاً
حرفاً بفارسی ترجمه نمود وعبارت آرائی را کار نبسته آنچه در آن بود بی کم وکاست
در میان آورده اگر چه کلام پشتو را معه رعایت محاوره آن در زبان فارسی حرفاً حرفاً

و لفظاً و لفظاً بیان کردن بسی مشکل است لیکن حتی المقدور در رعایت محاوره و رابطه کوشیده
دست داده و نظر بر حسن و صحیح عبارت فارسی نکرده امید از خوانندگان این اوراق
و بینندگان سیاق و سباق آنکه از قصوری و نقصی در عبارت ترجمه بینند معذور دارند
و هنوز بالفعل هفت پوسند و میان معظم شاه ولد میر محمد فاضل ساکن قوم میر سیاک تعلقه
پشاور که بالفعل به میر سیاک و بیست از نسب مشهور است دارد و آن کتاب را به مقامات
سبع مرتب ساخته به تواریخ حافظ رحمت خانی موسوم گردانیده بود چنانچه سابق
مرقوم شده و حرکات و سکنات و حلیه نام مکانات و حلیه اسماء اقوام را که در آن
مذکور است بقید قلم نیاورده و این احقر العباد در این ترجمه بجای مقام مقاله نوشته
و هر مقاله را بچند ذکر ترتیب داده چنانچه در مقاله اول نه ذکر است و در مقاله دوم
چهار ذکر و در مقاله سیوم شانزده ذکر و در مقاله چهارم هفت ذکر و در مقاله پنجم نیز
هفت ذکر است و در مقاله ششم هم هفت ذکر است و در مقاله هفتم چهار ذکر است
و حلیه نام بعضی جاها که معلوم داشت و از زبان کسان آنجا شنیده بود مع حلیه اسامی
اقوام مشرح نگاشت تا خوانندگان اسما اماکنه و اقوام را بصحت خوانند پس بهمین قدر
زیادتی در بیان اوراق بکار رفت و باقی موافق متن است و چون اعداد خلاصة
الانساب موافق تاریخ ترجمه دفتر و لهذا بهمین اسم موسوم کرده امید وثیقه چنانکه از این

قطعه مستفاد می شود چون بفضل خدای رب کریم گشت فارغ دلم ز جمع کتاب

سال تاریخ آن همی جستم گفت هاتف خلاصة العجائب والله المستعان و علیه التکلان

ذکر در بیان وطن اصلی قوم یوسف زی و مشار بضم یای تحتانیه و واو

معروف و سین مهمله مضموم و فای موقوف و زای معجمه مفتوح و همزه مکسور و یای تحتانی ساکن

و مندر بفتح میم بر وزن زده و دال مهمله مفتوح بر وزن بعید زده ملکی در بیان جمیع لوگان

خشی بفتح خای تازی و خای افغانی مفتوح و یای تحتانی ساکن و کیفیت خای افغانی در

قاعده زبان پشتو در مقدمه کتاب عجائب اللغات نوشته شد و این حرف مخصوص زبان

افغانی است و حرف مذکور را بعضی افغانان بشین معجمه بدل کنند و بعضی بخای معجمه تازی و

غوری بضم غین معجمه و واو معروف و دراء مهمله مفتوح و یای تحتانی ساکن و این دو برادر اند

و نام مخصوص غوری ابراهیم بود بسبب تولد در غورستان بغوری مشهور شد و نام خشی در

اصل شیخ بود بفتح شین منقوطه و خای تازی و سکون یای تحتانیه و در زبان افغانی خشی

بیشتر و خوبتر اگوینده این هر دو پسران خیر الدین بن شرف الدین بن سرطه بن قیس بن

عبد الرشید اند که جد کلان و مرجع اقوام جمیع افغانان است و او از بنی اسرائیل است و

بسبب جلاوطن ایشان معه توابع از وطن اصلی خود آمدن در کابل و از آنجا بملک روه

و استقامت نمودن در ملک مذکور و بسعادت رسیدن اکثر سرداران ایشان

از دین

دوست میرزا الغ بیگ میگویند یوسف زی در کارز بکاف تازی والف وراء

ثقیله که در زبان پشتو زمین سنگلاخ را گویند و پشتی بفتح نون و شین منقوطه زده

و کاف تازی مفتوح و همزه خفی مکسور و سکون یاء تحتانی بودند و این هر دو مکان و

دودکی بضم دال مشدده و واو مجهول و کاف تازی موقوف و دال ابجد مشدده والف و

کاف فارسی موقوف که این لفظ را در زبان مذکور بر زمین صاف اطلاق میکنند چنانکه

در عجایب اللغات در فصل جیم عجمی مع الفاء مشدده نوشته شده هر چهار مکان از مضافات

قندهارست و غوریه خیل خصوصا خلیل در ترنک و مقر و قره باغ بودند فیما بین قوم غوریه

خیل و خشی جنگ واقع شد قوم خشی شکست یافته و ملک ایشان را قوم غوریه خیل گرفت چنانکه

از قوم خشی یوسف زی و گگیانی و ترین و ترکلانی که حلیه هر یک علیحده نوشته خواهد شد

بلکه محمدزی هم بنابر متابعت ایشان کلهم خانه دار روانه شده در نواحی کابل آمده

متوطن گشتند و مردم ترکلانی از نواح کابل گذشته بلمغان آمده ساکن شدند چنانکه

مردم یوسف زی در اینجا حشمت و دولت بهم رسانیده تمام حدود و مضافات کابل را در

تحت تصرف خود آوردند چون دران ایام میرزا الغ بیگ بن سلطان ابو سعید میرزا

ولد محمد مقیم میرزا ابن جلال الدین میران شاه بن تیمور امیر صاحبقران در عهد طفولیت

و صغر سن با جماعه قلیل مغول که همراه داشت از ما وراء النهر بکابل آمده بسعی حسنه حال و مرتبان

و این

احوالی درانوقت سرداری تمام قوم خشی بملک سلطان شاه بن تاج الدین بن ملک
ملک زی تعلق داشت و درین وقت افغانان اقوام رجبزر را زنده خواستند بفتح راه جهله
وراه هجمه میشد و مفتوح میرا تقیه کرده چون ملک سلیمان شاه ملازمت شاهزاده مذکور
حاصل نموده محبت واتحاد فیمابین بجائی انجامید که ملک مسعود دختر خود را بشاهزاده
منسوب گردانید و فرزند وار تربیت جسمانی نمود و مرکوز خاطر ملک مذکور این بود که این شاهزاده
بادشاه خواهم کرد و مردم قوم خشی خصوصاً مندر و یوسف زی صاحب جاه و حشمت خواهند شد
روزی میرزا الغ بیک در کنار ملک سلطان شاه نشسته بود اتفاقاً قدوة المکاشفین شیخ
عثمان بن موسی یوسف زی اکوزی خواجوزی موسی زی که صاحب کشف و اعیان زمان
بود و مردم یوسف زی از که ومه معتقد و گرویده او بودند نزد ملک سلیمان شاه
رفت و فرمود که ای ملک این چه میکنی ملک مذکور گفت صاحب من این شاهزاده است پیش نظر
میکنم بدان مطلب هرگاهی که بادشاه خواهد شد مردم اقوام ما یان بسبب این صاحب مکنت
و حشمت خواهند شد شیخ فرمود که ای ملک شما این طفل مانند شیر بچه اند که اعمام و دیگر
صحابه را شهید کرده همچنان شما را و قوم شما را هلاک خواهد ساخت و تو از این پسر چشم
نیکی مدار پس ملک گفت که حضرت این چنین نباید فرمود چراکه بادشاهان کردار کسی را
فراموش نمیکنند باز شیخ فرمود که ای ملک اکنون من شما را مطلع ساختم باز مختاری که چه اعمال

اطلاع نمیدارد بالقصه چون ملک سلیمان میرزا مذکور را بر تخت نشانید و خطبه و سکه بنام او
جاری کرده بدولت مشغول گردید افواج موفور از اطراف و جوانب آمده بر او جمع شدند
و تخت کابل که مشهور است بر او مقرر کرده اند اما خود کاروبار و مصلحت ملکی و مالی متعلق بملک سلیمان
شاه بود و مردم یوسف زی کمال جمعیت و استقلال پیدا کردند القصه نام پدر ملک سلیمان شاه
ملک تاج الدین بود گویند که او هفت پسر داشت همه نامی و قابل بودند اول ملک
سلیمان شاه که بر مسند ریاست اقوام خشی تمکن داشت دوم سلطان شاه که برادر اعیانی
ملک سلیمان شاه و پدر ملک احمد بود و احوال ملک احمد که ملک عظیم الشان مالک کبیر
بود در محل خود ایراد خواهد یافت سیوم بهرام شاه که از کار روزگار روان محصول میگرفت
چهارم خیر الدین پنجم باید که از غایت قوت و غلظت جسامت او را فیل میگفتند
و نامهای دیگر پسران تحقیق نشده ذکر اول مخالفت یوسف زی و گگیانی گگیانی بفتح
کاف فارسی اول و مکسور و ثانی ساکن و یاء تحتانی و الف و نون مکسور و یاء معروف
گویند که دختر سلطان شاه که خواهر ملک احمد بود با شخصی از قوم گگیانی موسی زی خلافی
که باعث آن بتحقیق معلوم نشد و سلطان شاه همان دختر خود را بی اجازت او دختر مذکور نامزد
کرده بود در آن وقت شبلی و حسن ملکان قوم گگیانی بودند و پیش آمده و اعتبار میرزا
الغ بیگ زیاده داشتند و هر دو کوی خلق مشهور و معروف بودند القصه آن دختر

خاطر بود و تقوی و عصمت زیاده داشت و آن شخص که سابق مذکور شده فاسق و نالایق

و بداطوار بود بصلاح خویشان ابراهیم نام ولد گدای الیاس زی یوسف زی که

تقوی دار بود بحباله او در آورده از نواح کابل به کورمه فرستاده و کورمه بضم

کاف فارسی و واو مجهول و رای مهمله ساکن و میم مفتوح و های خفی نام جای از ملک قوم

بنگش است باین سبب مخالفت میان قوم گگیانی و یوسف زی واقع شد لیکن در آن وقت

قوم یوسف زی غالب و صاحب جمعیت بودند و مردم قوم گگیانی مغلوب لهذا تاب

مقاومت نداشتند و شب و روز در فکر انتقام بودند آخر الامر مزاج میرزا الغ بیک از

قوم یوسف زی بسبب نافرمانی و بدفعلی و دست اندازی بر سکنه کابل و نواحی آن منحرف

گردید چنانچه اسماعیل نام ولد مرکه یوسف زی بدمست شرابی ظالم بود که مردم صالح

میگرفت و بر یک پیاله شراب میفروخت و در بازار کابل چیزی که میگرفت اگرچه آن چیز

قیمت زیاده داشت آنچه در دل او می آمد میداد چون ملکان قوم گگیانی معلوم کردند

که مزاج بادشاه از قوم یوسف زی منحرف گشته بر طلب انتقام قضیه مسطوره مستعد گشتند

و قتیا پس دست اندازی نمودند ذکر قوم در میان تاخت میرزا الغ بیک سر قوم

گگیانی چون میرزا از خانه جنگی قوم یوسف زی و گگیانی خبر یافت بسیار خوش و خرم

شد که این هر دو قوم از بس بیگانه بودند بیگانه شدند بر دو محتاج من خواهند شد

درانجا

و در صدد ... نخواهند آمد پس از آن بر سر دو امر معقول گفتگو پیش برد که اول تاخت بر
قوم گلگیانی باید کرد و ایشان را تاراج و خراب باید ساخت و این امر دو قوم همقبال بوده
دست اند چون یکی از ایشان شکسته شد شکستن آن دیگر آسان خواهد بود و ازین مصلحت
ملک سلیمان شاه را باین طور مطلع باید ساخت که تاخت بر سر قوم گلگیانی بسبب عداوت است
که از قوم شما دارند میخواهیم که بار دیگر همچنین حرکت از ایشان بوقوع نیاید صلاح شما
جهت ملک سلیمان شاه اگرچه بحسب ظاهر موافق رای پادشاه شد لیکن در باطن راضی
بآن نبود چون پادشاه اراده تاراج قوم گلگیانی نمود ملک سلیمان شاه پوشیده پیشتر
از کوچ پادشاه قوم گلگیانی را خبردار گردانید و گفته فرستاد که از مکانهای خود دیگر بروید
و همکان قلب ... اینکه پادشاه بطور یلغار میرسد خود را ازین بلا نگاه باید داشت بمجرد
رسیدن این خبر همه ها از خانه بدر شده بجایها رفتند چون میرزای مذکور بر مکان
ایشان رسید هیچیک را در آنجا نیافت متغیر شد و از همراهیان مطلق غضب گفت که اینها را که خبر
کرد که خانهها خالی گذاشته بکوه رفتند و از همراهیان یکی جواب آن نداد بی نیل مقصود
بکابل مراجعت نمود بعد از چند روز چون این گفتگوی میرزا بسمع ملکان گلگیانی رسید
ملکان بیم وحشت از بدذاتی میرزا اندکی نگفته فرستادند که مایان ... ملک احمد
برادرزاده ملک سلیمان شاه که مدار اهتمام ایشان است مطلع ساخته بنابران از مکانها

خود را ظاهر نمود و بعد از استماع این خبر که میرزا الغ بیک از ملک کابل مستخلص گشته به چند
دقیقه خود در اشتغال آمده در قلع و قمع ایشان اندیشید چنانچه با سرداران مغول
دیگر مقربان حضور مشورت نمود که حسن ابن چکا و شیلی ابن توری را چکا بفتح جیم عجمی
مفتوح
نون زده و کاف فارسی و الف و توری بضم تاء فوقانی و واو مجهول و راء مهمله
و یاء تحتانی که این هر دو ملکان قوم گلیانی و دشمن قوم یوسف زی اند باید طلبیده و مراسم
تشفی
بتی ایشان را بجا آورد باید ساخت و با انواع کرامات و مدارات سرافراز و امیدوار
باید فرمود که من با تمامی عساکر مدد و معاون شما کردیدیم و از یوسف زی بیزار و لی
اعتبار شدیم و موجب گفتار او هر دو ملکان قوم گلیانی را طلبیده با انواع نوازش سرفراز
ساخته فرمودی باید که بطریق استقبال بکابل رفته لشکر خود را جمع نموده با استعداد تمام
بجهت مقابله یوسف زی بیرون آیید و همه ایشان می دانند که یوسف زی دشمن شما
اند و برای همین از ملکان مذکور عهد و قسم گرفته رخصت کرد و فرمود که اول شما بر آنها بروید
من پس شما میرسم [illegible]
[illegible] الغرض مقدمه الجیش
مردم گلیانی بودند چون بحد و د یوسف زی رسیدند مواشی آنها را گرفتند و مردم یوسف
زی از اطراف هر جانب گروه گروه آمده در پی آنها روانه شده و دیدند که لشکر مغول

دلکیان از جبار ضعیف شده اند از مشاهده بی‌قوتی مردم یوسف زی هم چهار صف
گشته با هم درآویختند جنگ عظیم فیمابین واقع شد چنانچه مردم قوم یوسف زی داد
مردانگی داده شکست تیراه شده شکست فاحش دادند و بسیاری را از اینها بقتل رسانیدند
چون این جنگ در آن حدود نواح کابل شده بود در زمین جنگ گاه کاه مرغ که آن را
بهندی دوب نامند و در زبان پشتو کبل و مرغ خوانند کبل بفتح کاف تازی و باء موحده
ولام زده و مرغ بفتح میم و رای مهمله و غین معجمه ساکن از خون مقتولان رنگی و تر شده بود
ازین جهة مردم افغانان آن جای جنگ را تا الیوم غوزه مرغه می نامند و غوزه مرغه بضم
غین معجمه و واو معدوله و رای ثقیله مفتوح و های خفی و میم مفتوح براء مهمله زده و غین
معجمه مفتوح و های خفی معنی اش آنکه گاه مرغ از خون چرب گشت القصه چون میرزا و دلکیان
هر دو منهزم شده بکابل رفتند پس از چندی با حسن و بعضی ملکان مذکورین فرمودند که فکر
استقبال قوم یوسف زی ضرور است ملکان مسطورین عرض کردند که پادشاه سلامت بدون
ملایمت و دلاسا و تشفی مردم یوسف زی بدست نخواهند آمد میرزا فرمود اگر ملایمت
اینها را بدست آرم زدن ایشان که خواهم زد عرض کردند اگر دست بسته حواله مایان نمایید
خواهیم گشت میرزا بر این کلام عهد و پیمان از ملکان گرفته بعد ازین فرمان مشتمل
ملاطفت و سرفرازی عذر آمیز بسرداران یوسف زی فرستاده هر قوم بود که ما ملکان

دلکیان را

کرده و نا کرده دلخسته و نا دلشسته شما را بخشیدیم باید که خود را به حضور رسانید

و به ملکت و سرنوازی و نوازشات که سابق فیمابین بود زیاده از آن بوقوع خواهد آمد

و دست دراز نمایند و فرمان مبلغ نقد و جنس توجیه انعام و اکرام نیز در ستاد و مردم یوسف

زی از وصول فرمان معه نقد و جنس فریب خورده خوش وقت گشتند و آن نقود را در میان

خود ها تقسیم نمودند و با هم گفتند که چه خوش طالع رو نمود با وجود که میرزا و قوم ککیانی

شکست دادیم ذات ایشان ما را بار بار مجبت و مساجت و مطالبه و محتاج مایان گشتند از این

معلوم می شود که از مایان بسلوک پیش خواهند آمد ابلی عقلی فریب خورده همه ها اراده رفتن

کردند چنانچه بصواب دید ملک سلیمان شاه اکثر از این اراده باز ماندند و قدری اکابر از

قوم یوسف زی بمقتضای وقت ملک سلیمان همراه خود گرفته روانه حضور پادشاه شدند

چون نزدیک کابل رسیدند میرزا مذکور امرای خود را بجهت استقبال ایشان فرستاد

با عزاز تمام پیش پادشاه آوردند و بجبال هر یک را بخلعت فاخره و مکرمات و مرحمات

خسروانه و عطای نقد و جنس سرفراز و ممتاز گردانید و تا بودن ایشان در کابل نفقیات

مناسب سرفراز فرموده در محفل و مجلس خاص باریاب مصاحبت گردیدند و روزی میرزا

با امرا و ندمای خود معه رؤسای یوسف زی بزم شراب ساخته بود اتفاقاً چند جوانان

یوسف زی نیز حاضر بودند چون شراب بسیار خورده مست شدند بی ادبی در مجلس پادشاه

آغاز

آغاز نهادند و سخنان نالایق گفتن گرفتند کدی که شغبانشیده بر شئون قصر پادشاه
می‌بودند پس از مشاهده این صورت بادشاه و جمیع ارکان اندیشیده از خیال خود باز
ماندند و ایشان را انعام و اکرام داده بجایهای خود رخصت کردند چون بجایهای خود
رسیدند زیاده از آن متکبر و مغرور گشتند [illegible]
الغرض بعد از مدت میرزا الغ بیگ بادشاه فرمانها نوشته فرستاد باین مضمون که اراده جشن
پادشاهی دارم می باید که جمیع نامداران یوسف زی همراه ملک سلیمان روانه حضور شوند
و خلعتهای فاخره و انعامات وافره بحسب حال هر کدام از حضور مرحمت خواهم نمود از
فرمان و استماع این خبر مردم یوسف زی بسبب طمع و امیدواری چنان مست و مدهوش
و بی عقل شدند [illegible] بودند در طمع دیده هوشمند چنانچه مردم ... از قوم مندر و یوسف
زی همه مجتمع شده بقصبه کابل کردند ملک سلیمان همه را مانع شد که رفتن ما همه صلاح نمی‌باید
گفتند که بر بهبود و فلاح مایان مرضی شما نیست ما خواهیم رفت چون تقدیر الهی برین رفته
بود ناچار ملک سلیمان همراه ایشان شده ایشان در آنوقت از اکابر قوم نهصد کس
بودند همه‌ها روانه کابل گشتند چون بدربار بادشاه رسیدند حاجبان بادشاهی ظاهر
نمودند که حکم عالم مطاع چنان شرف نفاذ یافته است که هیچکس با اسلحه اندرون نرود
پس لازم که آنچه اسلحه با خود دارند بیرون گذاشته اندرون بروند و لوازم کورنش

تنها آمده ایشان حسب الامر اسلحه را بیرون گذاشته اندرون رفته شرایط ادب
و کورنش بجا آوردند و بادشاه مهربانی کمال بر یک یک از احوال ایشان ظاهر نموده با بهادر
خواتین خود که حضار وقت بودند امر کرد که ایشان را سر بسر خود ها تقسیم نموده بجای های
خود برند و بضیافت ما در رسانند و ممتاز گردانند و با ایشان هم فرمود که با تفاق وقت
تنگی است باید که بموافق رسد با ایشان بروید که انچه حق تواضع است بجا خواهند آورد
زنان بهادر کس ابر حسب الامر قسمت کردند همه ها موافق رسد هر یک بجای های خود بردند بعد
از آن بهادر که ایشان را بجای های خود برده بودند حکم فرمود که ملک سلیمان را بحال خود
بگذارند و هیچ کس مزاحم احوال او نشود و دیگر مردم یوسف زی را هر کس از خانه خود دست
و پا بسته بحضور آرند و برای حزم و احتیاط سپاهیان معقول برای تنها امرا که ایشان را
همراه بودند تعین کرد و مردم یوسف زی که [illegible] خاطر جمع نشسته بودند تنها تنها
همه را دست بستند و منتظر حکم دیگر بودند

چون حکم میرزا بر احضار ایشان شد که همه را بدون ملک سلیمان دست بسته
بیارند موافق حکم همه را دست بسته بدون ملک سلیمان که آن [illegible] کس بودند آورده پیش
میرزا استاده کردند و ملک سلیمان پیش ایشان آمد حیران و به ایشان ایستاده بود و وقت
حکم کردن زدن ایشان بجلادان شد ملک سلیمان پیش آمده عرض نمود چون در باب قتل

قدم

قوم خود کرد هیچ فایده نمید پس از آن بالست میرزا مذکور گفت که ای ملک چرا مبارک

کرتو کجای پدر من هستی و شما را نمیکشم و همیشه حکم آزادی در باره شما داده بودم ملک

سلیمان گفت که من به پدری جان من ندارم و سبب آن پدر من است که تو روزی به جلد طفولیت

در دکان من نشسته بودی که شیخ عثمان بر من آمده و خبری آورد که شیخ را بیشتر گفت و مار خبر

کرد بابری من که بر من جوان مردم آنکه زمین است که کی نیم به میرزا گفت که تو آزاد هستی چرا

خطره میکنی باز ملک مذکور گفت که شما را در کنار خود پرورده باین درجه رسانیدیم و شما بجای پدر

مرا خواندید و حقوق من بر شما بسیار است اینها را دیده قوم مرا بمن بخش و از این بخشی باری است

بر من قبول کن میرزا گفت بگو کدام اند ملک سلیمان گفت که مرا بکش بعوض احمد میر

سلیمان شاه که برادرزاده من است او را بکش اگر دوم اینها را که میکشی عیال و اطفال و بقیه

اینها را قتل و اسیر مکن و مطلق العنان بگذار هر جا که خواهند بروند سیوم آنکه پیش از همه اینها مرا

بکش که خون ایشان بر ذمه من نباشد که شیخ پیشتر از این حال را گفته بود میرزا گفت که ای ملک

این همه عرض شما قبول کردم پس میرزا از خجالت برخواست و بجای دیگر نشست و در آن وقت

که ملک سلیمان برای خلاصی ملک محمد در عوض او و بخود را بکشتن داد حسن و شبلی ملطان

گیلانی هر دو موجود بودند گفتند که عقل ملک سلیمان شاه برگشته شد که خود را بعوض احمد بکشتن

میدهد و خود می میرد و قوم هم و آبادات و ملکی ما هم نخواهد و این طفل است در باب قوم خود

الغرض میرزا الغ بیگ مع جمیع عمده‌ها بر در خانهٔ شیخ بیامد و چهل تن سپاهی ملازمان گیلانی پیشتر
طلبیده فرمود که این چهل کس اینها را بیرون ببرید و در روی تخته استاده‌اند و شمشیرها
برهنه کرده‌اند بقای السلطان ما خواهیم زد اکنون یعنی الا بهانه شما باید که شمشیر کشیده و ماتی
ایشان را جمعوان خواهند کشت گویند که چون ملازمان گیلانی و جلادان بموجب حکم شاهی
تیغ‌ها کشیده بر سر اسیران آمده منتظر حکم ثانی بودند در آن وقت اسیران با هم گفتند که
کسی از ما یاران از راه کشف این معامله بچشم خود دیده یا نه شیخ عثمان علیه الرحمة گفت
که شما از ملک پرسید که سابق از من بعید گفته بودم یا نه ملک سلیمان گفت که شیخ مرا
گفته بود و لیکن من بر آن سخن گوش نکردم آن روز تعبیه این است که دیده می‌شود
بعد از آن شیخ مذکور باواز بلند این دوبیتی گفت و دوبیتی بفتح واو و یای مجهول و نون
والف در زبان پشتو کلام و عبارت معنی را گویند که بوقت مصیبت و غم و الم خواه از
زبان مرد خواه از زبان زن بر آید و آن دوبیتی این است شعر چه داد زراه ولده
او آواز آورده بابری دا د هغه ای تقدیر چه و لاس ورسیده معنی اش این است
که مردان اینها دیدن و آواز این شنیدن لیکن این تقدیر خدا بود که بر آن دست
نرسید شیخ گفت آن روز که دیده بودم امروز همین که پیش آمده است لیکن من تو را
قول است که این چهل کس دیده بودم و تو را مذکور کرده‌ام جای نیست این حکم نباشد در

جلادان و دیگرا از کسان شنیدند گویند که چون سر شیخ عثمان بریدند و سرش از تن جدا افتاد تا دیری
سر او جدا بود بینی چرخ میزد و کلمه حق حق از دهن جاری بود و تنش هم ایستاده بود و کسی
از هیبتش جلادان را گرفت از دست جلاد افتاده بر زمین افتاد و از گفتن حق حق باز ماند
و از مشاهده کرامت شیخ عثمان جلادان و غیره در دهشت آمدند
و بعضی گویند که چون وقت قتل نوبت کشتن کوثر با آخنین نامیزی جا میزی رسید
و این کوثر همانست که با چهار کس آمده بود که ذکرش سابق گذشت و تا الان در میان قوم
یوسف زئی خانه ملا آخنین خانواده است چنانچه مردم یوسف زئی در هر کار و در هر مهم آمده او
یا علی از آن میطلبید چون جلادان شمشیر تیز بر گردن او میزدند هرگز زخم بر او نمیکرد جلاد
متحیر و متعجب شد فی الفور نزد میرزا رفته احوالات شیخ عثمان و حق حق گوئی وی و استادگی
تن او و عدم کارگر شدن شمشیر بر گردن کوثر مفصل معروض داشت میرزا مردمان معتمد علیه
جهت معاینه و کشف احوال همراه جلاد کرد تا بچشم خود معاینه کنند چونکه مردم میرزا با زیر سر
کوثر رسیدند باز تیغها آبدار زدند مطلق زخم بر آن نشد بعد از مشاهده این حال مردمان
که همراه جلاد آمده بودند پیش میرزا مذکور رفته معروض ساختند که جلاد راست میگوید که هرگز
تیغ نمی برد ختم شد که کوثر را امکان ندارد چون موافق حکم دستیاب [illegible] دند کوثر گفت که دست
من چه میکشاید گفتند که حکم مخفی تو شده است گفت که من مخفی میخواهم از مخفی منظور است

این چهار کس که همراه ما هستند همه را بگذارید و الا فلا چون مرکوز که مذکور بعوض پسر که دید
حکم شد که هر چهار کس را معه کوش بکشارند موافق امر الغ بیگ هر یکی احمد بن سلطان شاه که برادر
زاده ملک سلیمان شاه بود مجموع شش کس را از سلامت بردند و ازان هفت کس همه بدرجه
شهادت رسیدند و مخفی نماند که شیخ صلاح الدین پدر ملک سلیمان شاه در عصر خود در
بقاع کابل و شکی و دوکه و داکه که از مضافات قندهار است تمام سردار جمیع قوم خشی
بود چنانکه یوسف زی و گگیانی و ترکلانی وغیره همه مطیع و منقاد او بودند کسی را مجال
دم زدن با او نبود القصه چون این هفت شهید را بموجب فرموده میرزا الغ بیگ بیرون
کابل ما بین المشرق والشمال بفاصله دو سه تیر پرتاب بر موضع سیاه سنگ مدفون ساختند
که الان آن مقبره معتبره را حظیره شهیدان یوسف زی میگویند و برکه و همه معلوم است که
قبر شیخ عثمان بن موسی زی موسی زی قدس سره که سابق مذکور شد نیز در آنجا معروف
و مشهور است القصه بعد از قتل ایشان میرزا الغ بیگ فوج مغول را برای تاخت و تاراج
خانه های ایشان تعین کرد و بموجب وعده که با ملک سلیمان کرده بود فرمود که قتل و اسیر
نسازند و مال و مواشی و دیگر اجناس را تاراج کرده بیارند و جمله [illegible] را بر مکانات
ایشان رسانیدند [illegible] خبر یافته معه اموال خود کناره کشیدند در حالتی که اوشان بیکا [illegible]
و رفقا ها خود در جا ها نشسته بودند دفعتاً که فوج مغول بانها رسید همه ها تاراج

ساخت و بعد از وقوع این واقعه ملک احمد و کوثر معه چهار کس مجموع شش کس که از جرگه
سابق گذشت مصیبت زده و پریشان احوال بجای خود رسیدند بعد از رسیدن ایشان
و ظاهر شدن احوال و مقتولان از زبان ایشان گویا که قیام قیامت شد در هر خانه ماتمی
و در هر جا المی ظاهر گشت بعد از چند روز همه از که و مه باقی مانده از قوم ایشان جمع شدند
لیکن بسبب تاخت و تاراج همه مغلوب و تهیدست بودند باهم مشوره کردند که اکنون چه باید کرد
آخر برین قرار یافت که ازین ملک برخاسته بجای دیگر سکونت باید کرد و در آن وقت که
درمیان قوم ایشان مشایخ بودند نزد ایشان رفته این ماجرا گفتند و عرض کردند که آنچه در
حق مایان بهتر باشد بفرمایید و بهر سمتی که اجازت دهید آنجا رویم چنانچه در آن وقت شیخ
زکی بن ملا خلیل و ملا حسین والد کوثر مذکور موجود بودند ذکر ایشان [illegible]
خلیل برالی زی خواجه خیل که درمیان قوم یوسف زی بکشف و کرامات اشتهار داشت
بایشان فرمود که ملک مایان ملک سوات است ملک مذکور بروید الله تعالی بجا خواهد داد
و در آن ملک دیهی است که نام او زاو دیری است بزای معجمه و الف و لام ثانی
مضموم و واو معروف و دال ثقیله مکسور و یای مجهول و رای مهمله مفتوح و همزه مخفی مکسور و سکون
یای تحتانی آن ملک را زمین دهید همه ها قبول کردند و بموجب صحبت آن دو عالم آنجا رفته و ملا حسین
بر ظاهر شد یک شاخ از درختی که زیر آن نشسته بودند بریده بدست احمد داد و گفت که برو

مخاطب که افغانان اباسیند و غلاو نامند و بو غیرا همه دو در تصرف مردم دولاراک بودند
چون ملک احمد نزد ایشان آمده اظهار احوال کرده و اماکن ملکان برای بود و باش
قوم خود شد ملکان قوم دلازاک باهم مشورت نموده گفتند که مردم مسکوه بی نزد مایان
آمده التجا ملکان برای سکونت میدارند مایان را می باید که برای ایشان ملک مکان تجویز
نماییم بعد ازین اتفاق شد که دوآبه برای سکونت ایشان باید داد ملکان دلازاک
بملک احمد گفتند که بشما مکان دوآبه دادیم ملک احمد گفت که ملک دوآبه اندک جا است و
قوم من بسیار گنجایش نخواهد شد و آنچه همراه من آمده اند صاحب استعداد اند و اکثر ما
بی استعداد و پریشان احوال که طاقت ندارند و در اینجا مانده رفته رفته همه ها در پس
من خواهند آمد بعد ازین کلام ملکان دلازاک بملک احمد گفتند که اگر دوآبه گنجایش
نخواهد شد و اشکول بجیم مهمله و الف و نون مکسور و شین معجمه زده و کاف تازی مضموم و
واو مجهول و لام مشهور و نامی ملک ناجوری که متصل بر دوآبه است آنهم بشما دادیم پس
ملک احمد باین مراعات خوش وقت شده ادای شکر مراعات بجا آورد و بعد از ادای
شکر ملکان دلازاک گفتند که اشتنغر هم بر دوآبه متصل است اگر در خور تابستان و صلاح
بینند آنرا هم در تحت خود آرند گویند که در آن وقت اشتنغر در قبضه دلازاک نبود مگر
بعضی قریات متصرف بودند و بر دوآبه تصرف تام داشتند و در اشتنغر آن وقت

شلمانی متوطن بوده‌اند و شلمانی بفتح شین معجمه لام زده و میم و الف و نون مکسور و یای
تحتانی معروف در اصل از جمله قوم دهقان است بکسر دال مهمله و های هوز زده و کاف
فارسی و الف و نون چون از شلمان و از ان جا آمده بودند و اصل وطن ایشان
شلمان و [illegible] است ازین جهت منسوب بشلمانی شده‌اند و اشتغر در ان زمان در تحت و
تصرف سلطان بهلول بود و قوم شلمانی رعیت و مالگذار بودند و سلطان بهلول سلطان
ملک سوات بود و گویند از اشتغر سمت سوات از بکیاره بفتح بای موحده و کاف فارسی
زده و یای تحتانی و الف و رای ثقیله و بهلول بای موحده مفتوح و لام مضموم و واو مجهول
و لام ثانی و حصار بیم بکسر بای موحده و یای مجهول و عین معجمه مفتوح و میم زده و کات تنگ
بکاف تا زی و الف و تای ثقیله ساکن و لام مفتوح و نون غنه و کاف عجمی و
سنگاو بکسر سین مهمله و نون و کاف فارسی و الف و همزه مضموم و واو معروف
و برموله بفتح بای موحده و رای مهمله زده و میم مفتوح و های خفی و واو مفتوح و لام نیز
و های خفی و شیر خانی بکسر شین منقوطه و یای مجهول و رای مهمله ساکن و خای تا زی و الف
و نون مکسور و یای معروف و سمبره بفتح میم و بای مضموم و واو مجهول و رای مهمله مفتوح
و های و از حصار بهلول و از حصار بیم و از کات تنگ از سنگاو و از برموله و از شیر خانی
و از سمبره و انبلوف سوات از توتی توبی بضم تای ثقیله و واو مجهول و بای فارسی

مفتوح و نون و حای مکسور و یای معروف و کسر دال بفتح سین مهمله و راء مهمله مضموم و واو
مجهول و بای موحده مفتوح و همزه مکسور و یای معروف و کسبورنه بکسر سین مهمله و یای مجهول
و واو مضموم و راء مهمله ساکن و نون مفتوح و های خفی و ملکهند بفتح میم و لام زده و کاف
تازی مفتوح و های و نون و دال ثقیله واوه ملکهند و سوات بضم سین مهمله و واو مجهول
والف و تاء فوقانی که اورا بفارسی ملک سواد خوانند و بونیر بضم بای موحده و واو مجهول
و نون مکسور و یای مجهول و راء مهمله و ازسر دبلی وازسیورنه و از ملکهند و از لوه و ملکشاه
و سوات تمام و تمام بونیر معه مضافات این همه در تحت تصرف سلطان پکهل بود و
هر جا قوم سواتی و دهقان متوطن بودند و همه مال گذار و رعیت بودند و در هر جا و هر مکان
حکام و گماشتهای سلطان مذکور بودند و جانشین سلطان قلعه منگلور بود و قلعه
مذکور رفیع و سنگی در میان دره کوه واقع است و منگلور از قدیم تخت گاه
سلاطین جهانگیره بود و ایشان را سلاطین جهانگیره گویند بآن سبب که اول سلطان
ملک سوات را نام جهانگیر بود و از اولاد او چندکس پشت به پشت سلطنت سواد کرده
بجهانگیره ملقب بودند و آخر ایشان سلطان اویس بود که پسر سلطان پکهل است
و این ملک سوات را ملک احمد بمجار ربات عظیم گرفته متصرف خود آورد و تفصیلش
در محل خود در ایراد خواهد یافت رجعنا الی القصه الغرض ملک احمد معه همراهان از

مردم خلیل بار دیگر سکونت گرفته و مردم یوسف زی متفق گشته که بیده بر بیان که همراه شیخ
مذکور آمده بودند نشسته مسعود بجانب جانب وند و دانند قبایل خلیل متفق بودند پس از چندی
بسبب عادت زمانه مردم خلیل همه بار از ملک تنگ آمده اند پس حضرت شیخ مبر داد و به
باجوره آمده به توقف و تمکین موجب رخصت شیخ همراه میر جمال مستقر گشته الغرض چون مردم
خلیل هم شریک یوسف زی گشتند و مردم یوسف زی با جمعیت از دوآبه آمده متفق همه جمال
شده از دریای لاهور عبور نموده بر میدان دیره کردند که اکنون برابر قلعه غریبان
یعنی قوم عرب مشهور است مقابل ملک بیجو کردند چون نظر بیجو کور بر ایشان افتاد بی
توقف برابر ایشان آمده و از کثرت فوج او از دیده او مردم خلیل و یوسف زی هراسان
شده تاب مقاومت در خود ندیده بی جنگ از میدان پس پا شده رو به لشکر خود آوردند
ملک بیجو تعاقب نموده از دریای لاهور عبور نموده متوجه لشکر شد باین خیال که ایشان
بی جنگ از جای خود پس پا شده تاب مقاومت من ندارند چون نزدیک لشکر شد مردم
یوسف زی و خلیل با هم گفتند که مردم دوآبه از پس ما می آیند عنقریب است که بر عیال و اطفال
ما دست اندازی خواهند کرد می باید که بیرون لشکر جنگ کرده داد مردانگی باید داد و
بعد از ما بر آنچه بر اطفال و عیال شدنی است خواهد شد گویند که در آن زمان مردم قوم
یوسف زی و خلیل متفق دست باز داده جنگ ایستاده بودند که ملک سرخابی [illegible] شمو

چون ذره و همشه نزد اولاد میرجمال بوده است بر تمام قوم گسی ملک در تمام قوم یوسف
زی مشهور است که پیدا که در این وقت به سه صد ... بهای ذره میداد اولاد میرجمال
بوده ملک علی ملک نزد کلان هم بسیار [illegible] که دعوی خرید اولاد میرجمال گسی نزد
ولی ملک و داشته دو سال پیش رفته ماندند آخر اولاد میرجمال مبلغان از وی وا داده باز
گرفته و دو سال گذشته است که حالا گسی ملک بود سعید درجه او نام علاء الدین
زیی خیل میداد و با این هر دو قبضه نداده و اولاد میرجمال کنون بر شیر ورود با دیگر قوم
مندر متوطن اند المقصود چون ملک بیو و جانشاه بر دو برادر کشته شدند مردم ولایات
شکست خورده سمت جنبول رفتند در دره یوسف زی وشند و تعاقب نموده تا به برهای
جنبول رفتند بعد از آن مراجعت نموده فتح کنیان و تشا و یا نه زنان کلابهای خود که بر کوف
و مجلنی بوده آمدند و این فتح تمام ملک سرخانی و ملک گدائی نام نداردند و این هر دو ملکان
موصوف با ملکان یوسف زی و خلیل گفتند که این فتح عظیم از فضل خدا و از شرکت خدیان
مایان بر شریکیت شما شد ملک باجوڑ تمام خالی گشت می باید که هر دو قوم باهم متفق باشند در
هر یک [illegible] و این ملک را باهم تقسیم کرده بگیرند بعده ملکان موصوف رخصت شده به کابل
و لمغان رفتند بعد از آن ما بقیه ولایات جمع شده باهم مشوره کردند بر این قرار گرفت
که جنبول را گذاشته به پیهور و دانشکول متوطن باید شد و جنبول بفتح جیم فارسی ...

و دال مهمله مفتوح بود او رسیده و لام و جیم عجمه مفتوح بباء موحده و زاء و دال مفتوح

برای مهمله رسیده لیکن مردم یوسف زی و خلیل که لاستوقره گرفته بودند چار مرا مجهوده

رند بالای کوه آمده بر داشتکوی قبیه سکونت نمودند بعد از ان قوم یوسف زی و خلیل کلیه

را در میان خود قسمت نمودند این تفریق لاشوره تا بهند و رایج و از جهار منک ها زنا وکی

و ناوکی بنون و الف و واو مفتوح و کاف تازی سبز و یای تحتانی این همه با معاقات و جمعه

مردم خلیل و یوسف زی رسید چنانچه چند ول و یا بنقره بباء موحده و الف و یای ثانی ساکن

و قاف و رای مهمله مفتوحتین و ماوجی معه توابع الیها بمیر جمال امارزی رسید و لشکر مردم یوسف

زی که از دوابه آمده بود بجاهای خود مراجعت کرد گویند که ان یوسف زی که از دوابه

آمده بودند و خلیل که در باجور سکونت داشتند هنوز با هم خوش معاش بوده بر عهد خود

قایم بودند پس از چند گاه مردم خلیل به فعلی و بد خوی با مردم یوسف زی آغاز کرده تنگ

می ساختند ... گویند که میر جمال

امارزی مالدار بوده و گله اسپان میداشت و اکثر اسپان پیش قیمت از ان بر می آمد و وخت

مسکه اتفاقا چند اسپان بای نام یک سالار خلیل باز روزی ملازی مجوزی قیمت مشخص نموده

بوعده گرفت چون وعده منقضی گشت میر جمال تقاضای قیمت نمود بای مذکور که سر دار قوم خلیل

بود به بیست حیل بر داخت و قیمت را خود استطاعت نمیداد و در معاملگی نظیر بود و میر جمال

گفتند و ما همه بر دو ابه رویم و از انجا از قوم خود لشکر ساخته کمین جنگ دلیر با غلبه لشکر
ملک جهانگیر را تمام از دست ایشان خواهیم گرفت با ایشان از من خواهند گرفت همچنین قائم بودند
شدند چنانچه میر جمال بنسبه رفتن خود بکابل ملک بیبو کرده و ملکان دیگر چنانچه تا مرتبه لشکر
خوابوزی علاء الدین زی مبارک حجابینه موسی زی ابابکر جنیل و کلی بن احمد خوابوزی
شاهی زی و گدو بن میر کشته قنا مو زی و تا طلب معروف مندر و امازی این همه
رفته در قوم خود اظهار احوال کرده گفتند که مردم خلیل از کابل و نشکی جهان ابتدای امده گفتند
ما چهار زمین گرفتند و انچه بر مایان ناشدنی بود کردند بعد از شنیدن همه گفتند که ایشان کجا
میگویند چرا که از مایان مهری اغماز کرده کابل و نشکی از ما گرفتند و از تمام ملک قبضه ما بیرون
کردند این ملک که آمدیم که ایشان مهربی ما از ملک ترک و قلات آمدند و مایان با وجود بد حقیقتهای
ایشان نصف ملک با جهد دادیم و ایشان این چنین سلوک را فراموش کرده از عادت خود مکر کردند
لشکرکشی بر ایشان باید کرد ان شاء الله خواهیم زد که از قوم خود جدا اند یعنی مهمند و داودزی
و غیره با ایشان نیستند و مجموع قوم ایشان را غوری نامند و در ان وقت داودزی و مهمند
در شهر و قرا بلخ بودند و بعضی مهمند در نواحی کابل میباشیدند الغرض ملک احمد و دیگر ملکان
یوسف زی صلاح نموده با هم گفتند که یکبارگی تمام لشکر خواهیم کرد نشود که مهمند و غیره خبر یافته
از کابل بجانب تر و ایشان نیایند و در ان ایام همه از ان قوم یوسف زی و غیره ملک احمد

و شیخ علی بن مبارک منشی الکاشی و ملک قومی بن ملک احمد صدرزی و ملا احمد خانزاده و ملک
محمود بن یحیی اکوانی و خواجه آدم بن عطاء الدین بندی و خواجه جعفر بن شیخ عثمان بن موسی بوچه
بندی و شیخ سیفا بن حبیب اکوانی و خواجه زی یوسف خلیل که عمده وقت و اعیان روزگار
بودند چنانچه احوال هر یکی در محل خود به تفصیل بیان کرده خواهد شد این همه ملکان به موجب
حکم ملک محمد شکر قوم یوسف زی وغیره و توابع و لشکرها و همسایه که قبایل رسیده بودند پیش باشنده
جمع نموده با جمعیت و استعداد تمام روانه باجوڑ شده به راه پنجکوره بضم کاف و فتح کاف فارسی
و بعد از دو و بای فارسی مفتوح و های مخفی و پنج یالی بفتح بای فارسی و نون و دال ثقیله
ساکنین و یای تحتانی و الف و لام مکسور و یای معروف به اشکول آمدند و میر جمال هم در آن
وقت که برای عذر و معذرت رفته و مصاحبت بخانه ملک پیجو بن جهند دلازاک عم خلیل
آمده بود ملاقی شدند گویند که میر جمال و تیرش احمد نام هر دو شمشیر به دست و کفن در گردن
وقت نماز خفتن پوشیده بخانه پیجو در آمدند کسی او را بشناخت در مسجد رفته به آواز بلند
گفت که من میر جمال را معه پسرش دیده‌ام که بخانه ملک پیجو در آمده ایشان کس را برای تحقیق
فرستاده محقق شد که راست است با پیجو ملک پیجو گفته فرستادند که امشب خدمت میر جمال را بیگ
نشناخته باید کرد فردا هر کو نزد و ما را او معلوم خواهیم نمود آن پیجو ملک مذکور به موجب گفته عمل
نمود چون صباح شد همه ملکان دلازاک باهم شده نزد میر جمال رفته گفتند که این مرد این جا

بچه اراده آمدی و مرکوز شما چیست میرجمال گفت که من با لب خود و شمشیر بیست و گفتن و مکان

بجانب شما آمده ایم و این کشت و خون که درمیان ما و شما واقع شده موجب آن مردم خلیل

بوده اند و از من کاری حرکت نا ملایم بوقوع نیامده و این مرتبه هم ما مدد شما کرده بودیم شما خوب

معلوم است لیکن مردم خلیل باعث خلل و خلفشار شده این حرکت شما کردند تا از بودن

فتنه بار دیگر بعد ازان تا الان مردم خلیل دشمن قوم من اند بر همه ظاهر است تا بالفعل که

همین که دندار شما مخفی نیست میخواهیم که مکان مسکن ایشان بگیریم و من هیچ عذر معقول ندارم

که بحضرت پیش آمده ام امید که مرضی شما است اگر نشستن من منظور باشد با این صورت با لشکر

خود حاضر ایم و الا شریک من شده اخراج مردم خلیل ازین ملک باید کرد بعد از وقوع این

کلام ملکان قوم ولازاک گفتند که تو باین صورت مع لشکر خود بجانب من آمدی عذر تو پذیرفتیم

و از کرده و ناکرده تو درگذشتیم و شریک تو گشتیم خاطر جمع دار القصه چون ملک احمد با جمیع

لشکر قوم خود به اشکول رسید و اشکول بدال مهمله و الف و نون مفتوح و شین معجمه زده و کاف

تازی مضموم و واو مجهول و لام ساکن و میرجمال هم در آنجا بود و از قوم ولازاک معتقد که حصه

و کار را زمود و همراه میرجمال شدند ملک احمد میرجمال حکم کرد که تو با لشکر خود که در باجوراست

و با مردم ولازاک همراه خیل از اشکول براه چتره و چتره بجیم فارسی و راء ثقیله مفتوح حتین و

ها و خفی چهره با لاه کوه رفته جارمنگ که سرکوب خلیل است بگیرید و جارمنگ بجیم فارسی الف

دراز جهلم

و دال مهمله ساکن و میم مفتوح و نون و کاف فارسی ساکنین و راء مانوکی بنون و
الف و واو مفتوحه و کاف تازی مفتوح و همزه خفی مکسور و یاء معروف و جرکنیده جیم
فارسی و میم نیز براء مهمله زده و دال ثقیله هم بهشت مو زده که بطرف لمغان و کابل
گریخته نزد و این همه لشکر که همراه بهشت بکوه بهشت آمده در باجوڑ بهم رسید
میر جمال مذکور بموجب حکم ملک احمد معه لشکر خود و یوسف زی براه کوه بهشت و بهشت بکسر
باء موحده و نون زده و سین مهمله مفتوح و تاء فوقانی رسیده روان گشت و بعد که لشکر ملک
احمد بسر کوه بهشت بود که زیر کوه مذکور بر بلاشوزه نام و الف و شین معجمه مضموم و واو مجهول
و زاء ثقیله مفتوح و هاء خفی آمده بودند برادر میر جمال ابابکر نام در بلاشوزه بود و با نه ده سوار
کرداوری دیهه خود میکرد و مردم خلیل کمین گاه نموده ابابکر را کشتند چنانچه اکنون بر
آنجا قبر شیخ اسماعیل بن محمود بهمند علیه الرحمة است چون مردم یوسف زی وغیره از سر کوه
آمده مردم خلیل را جریده متابعت نمودند و میر جمال بسبب برادر خود متوحش شده معه پسر خود که احمد
نام بود پیش قدمی نموده بآنجا رسید و دید که ابابکر با ده کس مردم مرده افتاده میر جمال با پسر
خود گفت که از اسب فرود آ ابابکر را دو نیم شمشیر کن نیمه بمن ده و نیمه با خود دار که بجانه
خود بیم پسر میش گفت که عم خود را از دست دو نیم کردن از من نمیشود میر جمال گفت که ای
بیچاره از شما هیچ نخواهد شد خود از اسب فرود آمده دو نیم ساخت نیمه به پسر داد و نیمه خود

شنیع

گرفته بجا خود که در لاشوره بود آورده دفن کرد و ملک احمد با لشکر همه سیده بود ...
جونکل لکیانی موسی زی متوطن بود دیره کردند و مردم خلیل که متفرق بودند جمع شده
برهند و راج بسنگر کردند و مردم یوسف زی که در باجوڑ و برجند دل و باب قره بودند
جمع شده به لاشوره آمدند المقصود چونکه خانه میر جمال در لاشوره بود برادرانش را
از جنگ گاه آورده بیرون سنگر دفن کرد چنانکه ملک احمد و شیخ ملی و ملک قره و دیگر
سرداران مقوم مندڑ و یوسف زی بتقریب فاتحه از لشکر بخانه میر جمال آمده فاتحه خواندند
بمیر جمال گفتند که تو با قوم خود و مردم قوم دلازاک روانه چارمنگ و هند و راج شود
آنجا را بدست خود دار مخفی نماند که چارمنگ بجیم فارسی و الف و راء مهمله ساکن و میم مفتوح
و نون و کاف فارسی ساکنین دره کلانست که آنرا دره هند و راج گویند و هند و راج
نام کوهی است و این طرف کوه مذکور که سمت جنوبی است دریوقت که سنه یکهزار و سی و هشت
مردم ترکلانی اسماعیل زی می باشند و آنطرف کوه مسطور از قوم کفار ساکن اند تا آن
همو نطرف که شمالی است همه تصرف کفار است و آن کوه را هند و راجی گویند الغرض ملک
احمد وغیره اعیانان یوسف زی بوقت رخصت بمیر جمال گفتند که چون بدره چارمنگ برسی
بکوه هند و راج رفته به هند و راجیان پیغام کن که مدد لشکر مایان کنند تا مردم خلیل را
تا جوجه مرکنیم و آنطرف از کوه هند و راج ملک شما باشد و این طرف از ما باشد

باین شنود که از بالای کوه هند و راج از اطراف بر مردم خلیل شما حمله و یا پایان از اطراف
نموده هند و راج بردیم از فوالامر میرجمال رخصت شده بموجب گفته ملک احمد عمل نمود و
از انجا بوده ملک احمد کوچ نموده رو به سنگر دره کرد و از اطراف هند و راجی و سنگر دره
دره هند و راج راقی گویند که مردم خلیل در آن ایام با آن دره متحصن و مجتمع شده سنگر
بسته بودند و پس از آن آنرا سنگر دره میخوانند گویند که چون ملک احمد نزدیک سنگر دره
شد مردم خلیل هم به دلاوری و مردانگی از سنگر برآمده دو گروه پیش رفته در میدان
مقابله کردند و راجی که بالفعل ملک یار حسین بن میر شیر قلالی در بازی ساکن اند باهم در
آویختند و یکدیگر تقصیر نکردند درین میان کسی نزد مردم خلیل آمد و ظاهر کرد که میرجمال از سمت
مغرب بر سنگر آمد و مردم هند و راجی از سمت قطب از کوه هند و راج فرود آمده رو
به سنگر آوردند از شنیدن این خبر مردم خلیل دو دله گشته از خیال پس پا شده رو
به سنگر خود کرده روان شدند و ملک احمد در پی ایشان شده بسیاری را بقتل رسانید
و چون مردم خلیل به سنگر خود رسیدند دیدند که از یک طرف میرجمال و از طرف دیگر هندوراجی
لشکر در آمده و باشندگان ملک احمد هم با لشکران به سنگر رسید از وقوع دشمن
سه طرفه بی طاقت شده و کار را از دست داده همه کشته شدند گویند که اکثری را
میرجمال به سبب کشته شدن برادر خود ابابکر نام که ذکرش بالا گذشت بسیاری را و مردم

دلازاک عمر خیل بسبب کشته شدن ملک هیبو وغیره از دست ایشان تغافل نمایند همه

تاراج کردند و لشکری را هجنه و راجی و مردم دلازاکی اسیر کردند چون شب آمد هم

آمده دست از تاراج باز داشته آن شب در لشکر در طمبیر بودند و منادی کردند که از عیال و

اطفال مردم خلیل نزد هرکس که باشد نگهدارند و مجرد جان ایشان را بر بیره خود آرند

خدمت نمایند بموجب حکم هرکس عیال آورده بفرمان از یوسف زئی اسیران مردم خلیل را

بر یک جاله سخالی نمودند چنانچه هنوز این طعنه مردم زئی بر مردم خلیل میزنند مخفی نماند که پیش

ازین فتح ملک احمد این ملکها را در تحت و تصرف خود آورده بود اشتغر و حصار بیلول و

حصار پنجم و کاتک لنگ درسنکا و شیرخانی و بازدره و جهوره و تولی و کاچکله و بیوره

و تابوه ملک شد و چون نام این مکانها سابق نوشته شد احوال گرفتن اینها سابق

قلم نیامده برای اظهار احوال گرفتن این مکانها باز بر سر احوال یوسف زئی آمدیم و

آنچنانست که چون ملک احمد با یوسف زئی از مکان کابل به پشاور آمده مردم دلازاک

حسن سلوک با ایشان نموده دوابه و باجوړ تملیک ساختند چنانچه ایشان از پشاور روانه

شده از دریای کامه عبور نموده بدوابه رسیدند و بجمیع حدود متفرق شده آباد شدند

و جمعی یوسف زئی معه اهل و عیال مصحوب میر جمال اماری بموجب امر ملک احمد و شیخ ابو بدالی

دیگر چنانچه شیخ ملی و ملک تره والد خان کجو وغیره متوجه باجوړ شدند چون در موضع [illegible]

و کلیه رسیده‌اند و [illegible] بالآخر ایشان مستعد بالا که اشتغر ناچار
شده در رأی استقامت را در خیال که با استوار شده و ملک ... و شیخ علی وغیره
اعیان یوسف زی شیرخان دوابه هم اشتغر پیش بنا دخا ... ساخته در ...
آن شدند و ... میر هندا حاکم اشتغر [illegible] گویند که دران آوان
میر هندا نام بن آذر عرف دهقان از قسله ... والی امیر نامدار سلطان اویس بود
از طرف سلطان مذکور حاکم مستقل اشتغر بوده در حصار اشتغر استقامت داشت و از
سواد تا شیرخانی و بازوره و میر مول و سنا و حصار ... و حصار ... اشتغر هم در تصرف
او بود بتقریبی میر هندای مذکور به بیت ... رفته بود و چون از آمدن مردم یوسف زی
در بیت ... اطلاع یافته از دهشت ایشان شبانه آمده بحصار خود رسید الغرض چون
مردم یوسف زی وغیره از دوابه باراده اشتغر از دریا عبور کردند در انوقت در اشتغر
مردم سلطانی بودند و رعیت سلطان اویس و حاکم ایشان میر هندا بود و ... سپاه در
حصار اشتغری بود در انوقت قلعه مذکور ریخته و سنگین بود و از حصار اشتغر میگفتند
و آن مرتبه بلند بود در انوقت ویران و خراب افتاده در بن فرمان برای ملک ...
فتح خان بن ملک سعید خان بن ملک خضر خان محمد زی باز که زی اشتغری واقع است
مقصود دفعه اول ملک مردم یوسف زی بطریق قزاقی رفته بودند مواشی مردم سلطانی

از سوار رفته روانه شد و میر هندال عزیمت نمود و متوجه شد ساخت بالیان از دست ... بجانب

مقاومت نه دیده مواشی را گذاشته روان شده به هیبت بجا نهادند و اینجا خوف عظیم

یوسف زی بود بعد ازان مردم قوم مندر و تمامی یوسف زی سوار و پیاده از دریا عبور نموده

پیاده ها در کمین گاه نشسته و سواران مواشی را گرفتند مردم شلمانی و میر هندال همچنان در دنبال

ایشان رسیده و جنگ کنان بکمین گاه آوردند مردم از کمین گاه برخاسته بسیاری را کشته میر هندال

و شلمانی شکست دادند و در همین وقت مردم یوسف زی هم رسیدند تعاقب کنان میرفتند تا

کجی که میر هندال و مردم شلمانی درون حصار شدند گویند که چون ملک احمد اراده گرفتن آنجا

کرده بود و مردم شلمانی جمع شده درون قلعه شده بودند بعد ازان مردم قوم مندر و یوسف

همه آمده قلعه را محاصره کردند که هر چهار طرف ذخیره کردند و مکان آب را هم گرفتند و کجی چند

روز از تشنگی مضایقت شده پیغام کردند که از تشنگی میمیریم از برای خدا مایان را راه بدهید

که بیرون رویم و هرچه با خود بگیریم متعرض ازان نشوید و ما بقی هرچه درون قلعه است و اشتر

شما مبارک باشد ملک احمد و ملک فره وغیره سرداران امان دادند میر هندال با توابع خود

بوقت مغرب از قلعه برآمده بجانب حصار بتول روان شده تمام شب رفته بوقت صبح بحصار بتول

که قلعه سنگین است در آمده تحقیق نماند که حصار بتول و حصار ... هر دو در زمین کالهای مشهور بود

و کالهای بلطافت ... زی ... الف و لام مفتوح و هاء خفی و یاء فارسی و الف و نون مکسور و یاء

معروف بوالان هر دو قلعه مستحکم بوده‌اند در اصل خراب و ویران افتاده بودند لیکن حصار بنجم
از حصار بول محکم تر و بسبب ترو بلندی واقع شده بود و تفاوت میان هر دو قلعه تخمینا
سه کروه باشد الغرض چون میرهندا و مردم شلمانی از حصار بنجم بیرون رفتند فردای
آن ملک احمد وغیره اندرون قلعه رفته اکثر مال و اسباب از ایشان مانده بود و غالب
ملک اشتغر را بتصرف خود آوردند بعد از چند روز بحکم ملک احمد وغیره از هر قوم و از هر خیل چند
چند خانه دار از دوابه باشتغر آورده آباد ساختند بعد ها اراده گرفتن حصار بول
بسبب میرهندا روان شدند چون این خبر بمردم شلمانی و میرهندا رسید از حصار بول بر آمده
بحصار بنجم رفتند چون ملک احمد و مردم یوسف زی بحصار بول رسیدند شب در آنجا بسر برده
فردای متوجه حصار بنجم شدند میرهندا و مردم شلمانی حصار مذکور را گذاشته پیشتر روان
شده بشبیرخانی رسیدند ملک احمد در پی ایشان رفته بشبیرخانی رسید و در آن نواحی مردم
دهقان ساکن بودند چنانچه میرهندا و شلمانی و دهقان متفق شده تاب مقاومت ندیده
پیشتر روان شده از راه مهمند دره بالای کوه رفته بسر ادخرد آمده به تهانه رسیدند
و مهمند دره بفتح میم و ها نیز مفتوح زده و دال مهمله و را مهمله مفتوحتین دره ای رفیع نام
در کوه است و تهانه بفتح تای فوقانی و ها و الف و نون مفتوح و ها رخفی در ملک سوات
موضع مشهور است و میرهندا در آنجا سکونت داشت و مردم دودال الکل در آنجا بودند

و میر حیدر هم از قوم ددال است در قوم خود رفته قرار گرفت و ددال بھیم و ال
و داود موروف و داؤ آئی و الف و لام العظیم ملک احمد دیگر سرداران یوسف زی
داشتند و حصار بول و حصار بنیم و کالنگ و سنکا و بیرول و شیرقانی و عمره این همه
مکانات زمین هموار از مردم دلکان گرفته تصرف نموده آوردند و این همه از کوه گذشته
به سوات رفتند و در زمین هموار که مناریز و بسیم و شهر بکی خانه بعد از آن مراجعت نموده
باشتنغر دوابه آمدند و شب و روز در فکر گرفتن ملک سوات در خاطر مصمم نموده و در فکر
آلات حربی و لشکر کشی شدند که سلطان اویس محاربه نموده ملک سوات را گرفتند بالجمله
[illegible] در کوه که چون ملک احمد و یوسف زی بیر
مکانات مسطوره قابض و متصرف شده و بی اخذ ملک سوات گشت اتفاقاً فی الوقت الشان
با مردم قوم دلازاک سکنه نواحی پیشاور روداد و آن چنان بود که مردم دلازاک
سکنه جوار یوسف زی شب بطریق دزدی از دریا عبور نموده رمه اسپ و مال و اسباب
و مواشی از هر جا بدست می آید دزدیده میبردند ملک احمد و شیخ ملی و ملک ... علمای قوم
دلازاک پیش و همه سیک گفته فرستادند که از قوم شما دزدان همیشه می آیند و مردم
قوم ما را اذیت میرسانند از برای حد صلح با همدیگر و تنبیه بدیها نمائید که دزدی موقوف شده باشد
نشود در فیما بین ازردگی پیدا نمی شود ملکان قوم دلازاک در جواب گفته فرستادند که با یوسف

با اتفاق

مردم یوسف زی انجا ی و بیرون شهر رفته با هم یکدیگر دیده جنگ کردند و مردم ولایت
که اندک بوده حضور زمین بیرون آمده بودند شکست خورده عقب کرده خود جای شدند اینها
برخاسته بیرون از این کوه پیش با هم جنگ میکردند و مردم یوسف زی که پیاده بودند بالای
کوه رفته و سواران نیز بر کوه رسیده با یکدیگر قصور نکردند و بعضی دیهات مردم حسنی که از
قوم ولایت اند بر کنار دریا بودند و مرد و زن همه از خانها بیرون شده بر درختان
بر کوه بر رفته تماشای جنگ میکردند و بعضی جوانان ولایت بر شناها و بعضی شناوران
بی شناه عبور نموده شریک قوم خود شدند و خانه ملک محمد خان هم بر کنار دریا بوده دلیم
ملک فتح کهرم در آنجا بود و ملک مسعود هم بر کوه بر بر رفته تماشا میکردند و جوانان ولایت را
می فرستادند لیکن مردم فریقین بجای خود قایم بوده جنگ تیر اندازی میکردند اکثر از هر دو
طرف کشته و مجروح میشدند مجروح و کشته فریقین از جنگگاه بر داشته می آوردند هم برین نهج
تا شام جنگ میکردند اخر الامر نوبت بشمشیر رسید از کشتها پشته شد هر دو طرف مستقل شده
بر جاهای خود ایستاده بودند عاقبت شب در آمد و از هر دو طرف گفتند که شب رسید و از
خود و بیگانه معلوم نمی شود بایدکه ما هم جدا شویم و هر کس کشته و زخمی خود را بر داشته بر جای خود
قبل از نیمه شب جدا شدند بموجب گفته شیخ علی وغیره قرار یافت که ملک شیخ با جوانان خود در باره
جنگ فردا مشوره باز آید همچنان فریق دیگر هم باید اول مردم یوسف زی زخمی خود را برداشته

وکشتیهای را در دریای که ایستاده کنارها رفتند و باقی بجای خود بودند [illegible]

شب سپری کردند صبح آن کشتیها را خود در ما برداشته بطرف قطب شمالی دور کرده و مکرر

خنجاه رفته زیر کوه کبیر و کبیر نام کوه است بفتح کاف فارسی و بای موحده مکسور و یای معروف

و رای مهمله بر زمین هموار دفن کرده از دریا عبور نموده بجاهای خود رسیدند و شیخ علی و شیخ

نبی وغیره کشتیهای خود را برداشته در پی مردم دلازاک روان شده بعد از فاصله شش کروه

از مدفن مقتولان دلازاک دفن کرده بجاهای خود آمدند گویند که در میان مدفن یوسف

زی و دلازاک شاه کرته و راه باجوڑ از مدفن یوسف زی جدا شده و راه کبریان که

کبریان قوم از کفار است بفتح کاف فارسی بای موحده زده و رای مهمله مکسور و یای تحتانی

والف و نون هم از آن سمت قطب شمالی در میان مدفن یوسف زی و دلازاک واقع

شده است چنانچه سمت مشرق مدفن یوسف زی است و سمت مغرب از راه مذکور قبرهای

دلازاک است چونکه آن زمین خاک سفید دارد و سنگریزه های سفید نیز بر بالای آن قبرها

و بر قبرها نیز آن سنگریزهها پاشیده اند و بسبب سفیدی بسیار بعد از آن روز آنجا را سپین

خاک میگویند و سپین بسکون سین مهمله بحذف همزه مکسوره و بای فارسی مکسور و یای معروف

و نون ساکن و در پشتو سپین یعنی سپید است و در دیار این قطعه سپین خاک

شهرت دارد و هر کس از لشکر این دیار را بنزاع شهید گویند که در آن جنگ

معلوم

گفته فرستاده که ملک احمد برای صحبت و مصاحبت در خانه من آمده است برای اطلاع این کس
من شما فرستاده ام آنچه هر چه مناسب دانید بران عمل نمایید و آن شخص را خلعت داده
که برای کشتن ملک احمد در خانه خود فرستاد بملک محمد خان و دیگر مردم دلازاک را آگاه نموده
و حقیقت ملک احمد دریافته زود بیا چون ملک محمد خان ازین حال مطلع شد خویشان قوم
خود را طلبیده ازین ماجرا آگاه گردانید و باهم مشوره میکرد چون مردم دلازاک دیگر ملک
محمد خان را با خویشان خود نشسته در مشوره دیدند باخیال خود گفتند شاید که ملک احمد خان
ملک محمد خان آمده باشد و این خبر در تمام لشکر شایع گشت همه مردم دلازاک خصوصا خویشان
آنها که در جنگ سابق کشته شده بودند گفتند که من ملک احمد را در آسمان می جستم الله تعالی
مرا بر زمین بلکه در خانه داد هرگز نخواهم گذاشت سوای ملک محمد خان و عزیزان او دیگر مردم
دلازاک همه ابرین اتفاق کردند که هرگز نخواهیم گذاشت و اراده رفتن خانه ملک محمد خان
برای کشتن ملک احمد کردند هر چند ملک محمد خان و عزیزان او منت گفتند که کسی با کسی
اینچنین حرکت نکرده که شخصی بصورت محبت و مصاحبت بخانه کسی در آید و صاحب خانه اورا
بکشد این هرگز مناسب و شایان شما نیست فایده نکرد و آن شخص که برای خبر رسانیدن
ملک احمد پیش ملک محمد خان فرستاده اهلیه ملک گور بود پیش از آمدن مردم دلازاک
آمده استمزاج ملک محمد خان و اراده مردم دلازاک همه را بیان کرده گفت که ملک محمد خان

و عزیزان او همه از دست مردمان دیگر دلاز الکان لاچار شده بهر طرفی با جمعیت خویش
ملک احمد چون این سخن ملک مذکور شنید ملک احمد را در رون خانه طلبید و گفت که
مدعی ملکان که اسباب خانه ما است بهره و کاظم جمع نشستن و شخص معتمد بر در آن نشاند
و در دیهه خود منادی کرد که ملک احمد آمده بود که رخنه رفت چون لشکر بوده و دلاوران
به اراده کشتن ملک احمد بدیهه ملک محمد خان در آمده و این ماجرا شنیده متحیر شده با یکدیگر گفتگو
کردند بعضی نادانان گفتند افسوس که ملک احمد بدست آمده بود و از دست رفت بعضی
دانایان گفتند افسوس که ملک احمد بخانه ما یان الطریق مهمت و مساحت آمده بود و قبول
نکردیم و سوا این بلا اراده بکشتن آمده بودیم بدست نیامد خجالت بر خجالت افزود که در
میان همه اقوامهای خود را رسوا ساختیم و این چنین کوته اندیشی و کم عقلی از مجلس
بوقوع نمی آمد و این از قدیم شده آمده است که در میان این دو قوم نزاع واقع
میشود [illegible] الا بر با سنخ طریق بخانه یکدیگری آیند هرچند عداوت و نزاع فیما بین شود دست
بهر او نمیتوانند آینده را از خانهای خود باعزاز و اکرام رخصت میکردند و این حرکت
که از مایان بظهور آمده مجلس بر مایان اعتماد نخواهد کرد و بعضی بر ملک محمد خان و عزیزان
او نفرین میکردند که ملک احمد بخانه مشما آمده بود و ننگ خانه خود نکردی و باعزاز و اکرام
از خانه خود رخصت نکردی ملک مذکور با عزیزان خود سرنگون بود القصه همه مردم

خود رفته ازین ماجرا آگاه کرد آنچه نهایت ویران شده گفتند که این حقوق احسان هند ملک
خانه و جای از ما بوده است همه با یکدیگر ملک محمد خان آمده ملاقات کردند ملک محمد خان
عزیز این خود را نزد ملک احمد گذاشته خود نزد دلازاکان و هر که همه بدیدن ملک مذکور
جمع بود نیز رفته اظهار احوال کرده گفت اگر اراده شما موافق است من همراه ملک
احمد ام حالا بهتر این است که اول آن او را قبول کرده با عزاز و اکرام از خانه خود
رخصت سازیم و در جهان نیکنام شویم ازین سخن همه خوش شده گفتند که بهتر همین است
ملک محمد خان سرداران قوم را بخانه خود آورده بملک احمد ملاقی ساخت همه با عزاز و
اکرام پیش آمده بیرون دیه ملک محمد خان دیره نموده ملک مسطور گفتند که ملک احمد را
همراه خود بدیره ما یان بیار چون ملکان مذکورین بدیره رسیدند همه سرداران استقبال
کرده بدیره خود آوردند و خوش دیانه نواختند ملک احمد با سرداران دلازاک گفت که شما
غالب و قوم شما بسیار است و من مغلوب و قوم من اندک و از تمام قوم سکونت جدا افتاده
درین ملک بحمایت شما زندگی بسری برم و کسی که از قوم من خطا و جنایت صادر شده معاف کنید و از
جهت عفو تقصیرات قوم خود از سر خود گذشته بخانه شما آمده ایم و این ملک از قوم من ... دار
نیست که برای ... داری پیش شما باور دم این جا بگذارد قوم ... کنید سرداران
دلازاک گفتند که چون تو باین صورت پیش آمدی اختیار از سر خود گذشته با همه بخانه ما آمدی

ماتان را لازم است که بگناه قوم شما بدارید شما عفو کنیم لیکن شما هم لازم است که
بقوم خود بگوئید اگر بار دیگر مرتکب همچنین حرکت شوند اکنون هر دو گانه ملک محمد خان
شب برکس خود داخل شد و رخصت خواهیم کرد چون ملک احمد گانه ملک محمد خان رفت ملکان
و بقاران اکوان باهم مشوره نموده گفتند که با ملک احمد چه سلوک باید کرد هر کس موافق عقل
خود سخن میگفت و در آن وقت مهر کنام مطلب بود و موروثی دلازاکان از و هم میپرسیدند
که در حق ملک احمد تو هم چیزی بگو گفت آنچه در خیال من میگذرد اگر بگویم شما را سخت خواهد آمد
گفتند که بگو هیچ اندیشه مکن گفت که ملک در خانهٔ الله تعالی فرستاده است هرگز نباید که دست آزار
خواهند گذاشت این آنکس است که مادران شما دایه های شما را بجوه خواهد ساخت
از شنیدن این سخن همه ها مطلب مذکور دشنام دادند مطلب مسطور را زاری برخواسته
گفت که آنچه در حق شما بهتر بود گفتم اینک شما دانید و کار شما القصه چون صباح شد
ملک احمد همه ملک محمد خان به لشکر رفت همان صلح و مصالحه و عهد و پیمان آنچه مذکور
جانبین بود باهم کردند یک اسپ خاصه معه ساز و یراق و خلعت نفیس بملک احمد دادند
رخصت کردند گویند که ملک احمد با خواز تمام از نزد ملک رخصت شده بلشکر خود
آمد جمیع قوم مندر و یوسف زی مبارکباد و تهنیت گفتند که الله تعالی از اینچنین فتنه
شما را رهائی داد و قوم ما یان را از این بلا نجات داد ملک احمد گفت که ای برادران

همواره بوده در تصرف ایشان بود گاه در کوه مهوره و در دامن آن و از کشمیر خالی و تا
از بارهموله و کوه مهوره جا بجا ساکن شده اند و اکثر از قوم ایشان بر کنار دریای کشن‌گنگا
ساکن شده اند و از آنجا تا کشتواره هم جا بجا توطن گرفتند و نزدیک ملک سوات و پکهلی
و ولایت آباد ان کردند چونکه مردم یوسف زئی به کوه مهوره توطن گرفتند سلطان
اویس که سلطان ملک سوات بود از آن آمد و اندیشه کرد که مردم یوسف زئی نزدیک
سوات ساکن شده اند شاید که عنقریب اراده گرفتن سوات کنند باین خیال امرای خود را
جمع نموده در دفع مردم یوسف زئی مشوره کرد بعضی از امرایان گفتند که خواهر ملک احمد
یعنی دختر ملک سلطان شاه ملک پکهلی که در خانه شما است آنرا بکش تا آمد رفت ایشان
موقوف شود بر احوال این ملک کسی را اطلاع نباشد سلطان اویس احمق ظالم بر گفته
ایشان عمل نموده آن عفیفه بیگناه را شهید ساخت گویند که این معامله در شهر منگلور و
منگلور بفتح میم و نون غنه و کاف فارسی ساکنین و لام مفتوح و واو نیز را مهمله
بوده که تختگاه سلطانان جهانگیریه است بوده و هم در آنجا آن عفیفه را دفن کردند
و کرد در [illegible] مخفی نماند که فاطمه نام و این فاطمه دیگر است بعد
وفات فاطمه که ذکرش سابق گذشته و نام این بیچاره نام کرده بیبی خواهر دوم ملک احمد
بوده و موجب نسبت او با سلطان اویس این بود که چون در اوایل حال ملک احمد

مردم یوسف زی خوار و زار از کابل آمده بودند و به سکونت کردند بسبب تنگدستی
مردم یوسف زی خوار و زار آمده تلف شده برای فروختن قصه استغاثه آورده بودند
آمد و رفت مردم یوسف زی و رسل و رسایل فیما بین ملک احمد و سلطان اویس شروع
بود سلطان مذکور معلوم شد که خواهر ملک احمد ناکتخداست سلطان مسطور عقد نکاح او
پیغام در خواست کرد چون ملک احمد این پیغام رسید خویشان خود و دیگر اکابر قوم را
جمع ساخته گفت که اینچنین پیغام از طرف سلطان اویس بمن رسیده در جواب او چه باید
گفت آنچه نزد شما بهتر و مناسب باشد بگوئید همه باتفاق گفتند که سلطان مذکور درین ملک
پادشاه است و مایان از وطن خود بدین دیار آمده ایم اگر از چنین کس دوستی و یگانگت
بوقوع آید در حق مایان بهتر خواهد بود ملک احمد گفت که این راست است لیکن این
شخص از قوم من نیست چه شد که پادشاه است گفتند اگرچه از قوم من نیست لیکن سلطان
این ملک و پادشاه است درین وقت با چنین کس دوستی و یگانگت متوقع و بکار است
و در انکار هیچ فایده متصور نیست نفس الامر موجب صلاح همه که و همه قبول نمودند بعد از
چندی سلطان امرای اکابر خود را به عقد او فرستاده تا وکالتاً نکاح کرده محکوم
مر و نیز المقصود چون خبر گشتن او بملک احمد رسید نهایت مغموم شد آن شخص متحمل و
عاقل بود هیچ نگفت مگر برسم افغانان نسبت بعد و کاد موافق آن نقد بهشه

تعزیت معه تعزیت نامه این مضمون اگه کردی نقصان خانه شود کردی لیکن تقدیر
برین رفته بود اکنون مرده انه و صابر باش که نسبت دیگر ازین مقدورات عادم
و ارادهٔ من برای فاتحه مهم است اگر اجازت شود بخدمت برسم چون این نوشته معه
لوازمه طعام تعزیت نزد سلطان اویس در منگلور رسید سلطان مذکور در جواب نوشته
فرستاد که از منظور فاتحه است بخانه شما است [illegible]
[illegible] چون ملک احمد با معدودی چند از
کمیا رمی بکیا رتی و معنیه است فصیح با دو صده بکاف فارسی زده و یاء تحتانی و واو
و راء ثقیله مفتوح و همزه خفی مکسور و یاء معروف بر آمده با راه در رفتن نزد سلطان
اویس به تقریب تعزیت روان شد سلطان مذکور از آمدن ملک مسطور خبر یافته از
منگلور به نیابه آمده دیده کرد مخفی نماند که سلاطین جهانگیره که عبارت از سلاطین
سواد است از آبا و اجداد تا سلطان اویس در شهر منگلور که تختگاه ایشان است می بود
و منگلور شهری کلان است و قلعه سنگین و رفیع دارد و مکانات سلاطین و خانهای
بعضی امرا درون قلعه بود و خانهای مردم شهر و اهل حرفه گرداگرد قلعه بودند و در میان
قلعه عمارات و قصرها سنگین و رنگین و منقش بوده و هر دو جانب قلعه دو دریا می بودند
[illegible] و گروه از شهر منگلور بدریا سوات ملحق میشوند [illegible]

آن شهر ویران در خراب است بلکه شهر و مکانات که سکنی بود دیده تا الآن هیچ نقصان
دران راه نیافته مخفی نماند چون سلطان اویس به یقین دانست که او هم یا بعضی
از وی بند خود را اراده سواد خواهند کرد و برای احتیاط فوج خود را بر دره کوه میوده همراه
همراه امیر بنده العین کرد و بر دره کوه ملکند معه فوج را دفنین ساخت و این هر دو
امرا از معتمدان سلطان بودند و در قوم هر دو از اصل دهقان سوادی بودند و از قوم
استشهری و دو راه بملک سواد بود و مدرنیت مخفی نماند که تهانه نام موضعی در سواد معروف
و مشهور است و ان قصبه کلانست چنانچه درین وقت دران یالوزی اکوزی یوسف زئی
متوطن اند و فاصله میان تهانه و ملکند غیر دوره راه است و وجه تسمیه تهانه اینست
که زبان سلطانان سواد زبان گبری بود و زبان رعایا آن دیار زبان پادری
بوده و مردم اهل سواد با این دو زبان سخن میکردند و در زبان گبری جای مشوره را
آتن بفتح الف و تاء فوقانی مفتوح و نون زده میگویند در هر گاه که سلاطین مذکورین
در امور خود باهم مشوره میکردند بانجا جمع میشدند بسبب تغییر السنه نام انجا تهانه [illegible]
الی القصه چون ملک احمد قریب تهانه رسید سلطان اویس حکم نمود که برای ملک احمد
بیرون تهانه خیمه استاده کنند چنانچه بموجب حکم ملازمان سلطان اویس دو سه تیر پرتاب
از موضع تهانه بسمت جنوب خیمه زدند و ملک احمد را دران فرود آوردند بعد از [illegible]

ملک احمد حسب الحکم سلطان با ملک محمد شاه رو بتهانه نزد سلطان آمده فاتحه خوانده بر سر
خود آمد و شب آنجا که حالا میگویند ورا انجا که دیره ملک احمد بود قصبه ای از زمین هبندی بود و در وقت
آن هبندی دیه معمور بود و بعد زمان ازمنه ملک احمد ملک مواد داده آن دیه مذکور
بخنی نام هنده صد و رزی ابن سرجان شاه جوان دیه متوطن بود لهذا آن موضع بنام بخنی
مشهور شد و آن هبندی را بخنی هیری نامند و هیری بکسر دال نقطه و یای مجهول و رای مهمله
مفتوح و هزه خفی مکسور و یای معروف یعنی هبندی دیه بخنی و الحال بر آن هبندی مسجد است
القصه فردا باز ملک محمد پیش سلطان رفت و رفقا را به دیره گذاشت اتفاقا میر هند ابا بره
ملک احمد آمده بنشست رفقا ملک احمد تعظیم کردند لیکن میر هند ابا همراهیان خود به تکبر بسیار
و ترش روی بنشست و با همراهیان خود سخنان لاف و گزاف میکرد بعده به رفقا ملک احمد
گفت که شنیده میشود که شمایان قصد گرفتن سوات میدارید با این جوانمردی در میان شما
کسی هست که بمقابل من آید مقتضا حیا ایشان هیچ نگفتند همچنان سه چهار بار آواز بلند گفت
ایشان باین خیال که این مرد از امرای سلطان است به دیره ما آمده اگر در جواب او
چیزی بگوییم خاطر ملک احمد رنجیده شود هیچ نگفتند مگر کریم داد بن عثمان یوسف زی الیاس
زی که مرد صاحب غیرت بود در جواب گفت که ای امیر مردم یوسف زی بر از خیال ملک
شوا همتند از تنه و اگر ملوک اگر چنین باشد من بمقابل تو خواهم آمد میر هند ادر غضب شد

گفت که ای کوچر تو مقابله من خواهی آمد و کوچر بضم کاف فارسی و واو مجهول و جیم عجمی
مفتوح و را مهمله بزبان گبری سنگ را گویند از شنیدن این کلمه میر هندا دهشت عظیمه
کرد لیکن همراهیان ملک احمد او را رفته بردند و گفتند که ازین حرکت ملک احمد چه خواهد
و مردم میر هندا از هر جانب گرد آمده و بدست هر یک کاتلی بود و کاتلی بکاف تازی والف
و تای فوقانی ساکن و لام مکسور و یاء معروف تبرزین کلان را نامند میر هندا مردمان خود را
منع کرد که ملک احمد نزد سلطان رفته است ازین معامله خبر یافته سلطان خواهد گفت و سلطان
ما همه را ملزم خواهد کرد هم در آن وقت مردمان سلطان طعام برای رفقای ملک احمد آوردند
چونکه میر هندا در رکاب نشسته بود از ادب پیش او نهادند میر هندا از بسیاری تکبر دفع و دست
دراز کرد و یک لقمه از آن برگرفت کوفیدان طبقها که پر از برنج بودند از تکبر و غرور دراز دست
خود بیرون خیمه بر زمین افگنده برخاسته رفت بعد از آن رفقاء ملک احمد برخاسته
از زمین برداشته بخوشی و خرمی میخوردند و به تناول مشغول رفته باهم گفتند که این برنج
ملک سواد را ایشان افگندند و مایان آنرا خواهیم کرده خوردیم و این علامت مجبوری
ایشان و نصیب مایان است الله تعالی ملک سواد را بمایان خواهد داد همان روز ملک احمد
از سلطان رخصت شده به دیره خود آمد و رفقا این ماجرای میر هندا گفتند ملک غور
گفت که بگذارید من برای معلوم کردن ماهیت و حقیقت ایشان آمده بودم حاضر جمع

الله تعالی این ملک را بمن خواهد داد و ذکر ... از ...
... چون ملک احمد بموضع کمباری بفتح بای موحده و بای
فارسی زده و یای تحتانی و الف و رای ثقیله مفتوح و میم و خای معجمه مکسور و یای معروف که نام
دیهی است بخانه خود رسید سرداران قوم خود را جمع کرده با هم مشوره کردند همه باتفاق
گفتند که عین دولت لشکرکشی است که همه را از کشت و کار فراغت است برین اتفاق کرده
خوانده بجاهای خود رفتند در فکر فراهم کردن لشکر شدند اگرچه مردم یوسف زئی دیگر که در
دوابه و اشتغال بودند همه را طلبیدند و از اطراف و جوانب آمده در موضع کمباری جمع شدند
با لشکر عظیم ملک احمد کوچ نموده زیر دره کوه مهوره و مهوره بفتح میم و هاء مضموم و واو مجهول
و راء مهمله مفتوح و هاء خفی رسیده بود و چون بر کوه مذکور و بر دره آن میر هندا معه فوج
مسلکی افتاده بود و بر دره ملکند بفتح میم و لام و کاف عربی مفتوح و ها و نون و دال
ثقیله مهمله ساکن نام دره کوه است میرزاده معه فوج کلان افتاده بود چنانچه ذکرش بالا
گذشت و راه کوه مهوره بسیار نشیب و فراز مهیب داشت امکان بالا رفتن غیر از راه معین
نبود و چند بار مردم یوسف زئی بر راه معین حمله آورده فایده نکرد چون مردم یوسف زئی
از این راه دیگر به سوسان را فرستادند روزی جاسوسی آمده ظاهر کرد که مردمان متعینه
در دره ملکند غافل شده اند و هم هموار است و کوای این راه دیگر ... آمد ملک احمد معه لشکر

برای تحقیق احوال و صدق مقال همراه جاسوس روان ساخت چون باز آمد گفت که اکثری
مردمان دره مذکور غافل اند و در راه هم هموار است گویند که ملک احمد با لشکر در کوه مهوره
تا دو ماه استقامت کرد هیچ فایده نرسید و مردم سواتی هم خاطر جمع ساختند که از ایشان هیچ
نخواهد شد و دیگر جانب خاسته نخواهند رفت ملک احمد بصلاح شیخ ملی و ملک ... حکم کرد که اول
شب همه تیار شوند و بر دیرها رخود [illegible] معتاد آتش افروخته بجای خود گذارند و قدری
مردم هم در دیره بوده موافق معمول شبگردی میکرده باشند تا میرهندا و همراهیان ایشان
بدانند که بجای خود اند و خود ایرونده روشن صبح بر تنها پس من بیایید چون که یکپاس شب گذشت
ملک احمد با سرداران دیگر روانه ملکهند شد بوقت صبح بدره ملکهند رسیده بالا رفت شاه
شاه اویس و فرخ زاد که هر دو امرای سلطان اویس بودند با تمام لشکر در خواب غفلت خفته
بودند ایشان بلشکر ایشان در آمدند گویا که زنده باسیر مرده رسید اکثر را بقتل رسانیدند فرخ
زاد و شاه اویس هر دو گریخته رفتند و میرهندا از شنیدن این خبر که مردم یوسفزی براه
ملکهند سوات در آمدند از دره مهوره برخاسته به تهانه رسید که خانه او در آنجا بود با این
خیال که بالفعل استواری آنجا باید کرد و مردم یوسفزی بر شهر دیره کردند شهر تهانه در پای
کوه ملکهند یک فرسخ دور است زمین هموار دارد و بر کنار دریای سوات است از یک
قریات قریب ... در یک جا واقع شده مسمی به شهر کرده اند الغرض چون سلطان اویس

و جواب او نمیداد و میرفت گرم داد و دهل او شده جنبه غضب نیزه میبرد و چونکه به جهد
کار از شده همچنان پس و پیش رفته تا بر کنار شده یا رسید میر بیدا و در میان چاده مار خود
مخفی شده و از پیدا ادهم پس و در میان چاده مار رسید میر بیدا به چاده مار خود گفت که این
سوار مرا میکشد ازو گویند که سبب منی نام چاده بود بغضب تیز گردید آخر انگشت میر ابیدا شکست
منکور رفت المقصود بعد این فتح ملک احمد بهره و حصه ملک سواد قابض شد مردم سواتی
روز بروز مطیع و فرمان بردار شدند و از سلطان جدا شده و سکونت در میان ایشان
میکردند و مردم یوسف زئی وغیره با ایشان سلوک میکردند و روز بروز کار ملک احمد
بترقی شده صاحب جاه و مکنت شده و کار سلطان روز بروز تنگی پذیرفت قدری قیتار
سوید تا از کوه سوکی رو بمشرق و از قیردی بفتح خا و تانی و حیا دمکانی رسیده
و واو مهمله ساکن و را و جیم مکسور و یا معروف که این هم نام جایه است تا منکلور و قدری
از ملک شهد خانی بفتح شین منقوطه و الف نیز به دال مهمله زده و خا و الف و نون مکسور
و واو معروف که نام جایه بود است و در سه مکان در کوه که بر آن مردم سواتی سکونت داشتند
تحت سلطان مانده المؤمن سیوم حصه ملک دیگر سلطان و ملک حسن مونتراوی مانده و ...
مدت ملک احمد شده و ملک کورتب در مکان سلطان سرانجهت تا باج میکرد
به ملک حسن مونتراوی مؤمن نرسانیده مالیات بود کدام از سلطان خارج هیچ باج

جانب هوا خواهی متعلقین پیش ملک منور ملاء و رومی آورد ملک بروایت کثرت که لشکر بسیار سرکش

از شاه در اجازت رفته آمد و در اثنای راه تهنیه فرد دای ابن ملک احمد از انجا روانه شده و براه

کاشغل کندر تلاش امد دریای پنجکوره عبور نموده به باجور رسید و از انجا براه ناوکی بنون و

الف و واو مفتوح و کاف فارسی مکسور و یای مجهول رفته بکابل رسید

حضور ... چون ملک احمد ملازمت پادشاه در کابل حاصل نمود ظاهرا بالطاف

شاهانه ممتاز گشت لیکن در باطن معین غضب و اعتراض بود و باین سبب ملکان قوم دلازاک

منکر او در پشاور و کاره بالی بحضور پادشاه اعتبار رسید آورده بودند همیشه در بدگوی ملک احمد

مصروف میکردند بسبب کشتن ملک میبو و رفتن ملک با جوژ و کینه کشتگان که در جنگ کشته از دست

ایشان چنانچه جوهر بن کبل دلازاک سینی و دیگر از مردم نامدار که کشته شده بودند و از

تعلق روز بروز در اندیشه مند بودند که مبادا اراده ملک ما پایان کند از حسد و بغض در بدگوی

و دادن رشوت به وزرا و امرای پادشاه برای کشتن ملک احمد دریغ نمیکردند چنانچه ملک

احمد را پادشاه قصد کشتن طلبیده بود و ملک کدوح از بدگوی ملکان دلازاک و اراده

پادشاه مطلع شد و ملکان قوم گگیانی و ترکلانی و محمدزی هم در دربار پادشاه حاضر بودند

چنانچه هم از وقت گگیانی و محمدزی بنواحی کابل و ترکلانی بلمغان بودند الغرض ملکان

دلازاک در پی کشتن ملک احمد حرص و حیله بسیار نموده جمیع وزرا و امرا و اهل دیوان و مردم حاضر

باینش را باین آوردند که ملک احمد را در حضور پادشاه یاغی و طاغی معرفی نمایند تا بکشند
گویند و ملکان دولت را که معتقد او بودند اکثری که از پادشاه رنجی داشتند پادشاه مقتول کرده
باین اشاره که ملک احمد را بعلت سخن گفتن نشنوند و بکشند چرا که میدانستند که این مرد فصیح زبان
و شیرین کلام است اگر مجال سخن خواهد یافت خود را از کشتن رها خواهد ساخت و در میان
الشیعان و پادشاه باین اشاره متعهد و پیمان شده بود القصه دران شب که فردای آن کشتن
ملک احمد مقرر شده بود کسی دوستدار ازین حال ملک احمد را مطلع کرد و او با مردمان خود
مشوره کرد همه گفتند که وقت شب است تو برو ما همه بجای خود باشیم کسی این گمان نخواهد کرد
که ملک احمد گریخته است فردا اگر مایان را خواهد کشت بصدق سر تو شویم گفت که از کجا بچه
صورت بیرون شوم گفتند که دستارهای خود را گره داده شما را ازین جا فرود
خواهیم کرد گفت اگر دستار بگسلد و من بزیر افتم دست و پای من یا عضو دیگر شکسته شود بجا
بمانم و بر تقدیر اگر بسلامت فرود آیم و روان شوم کسی مرا بشناسد و گرفته بیارد ازین
زیاده فضیحتی چه خواهد بود و من از اولاد ملک تاج الدین ایم و پدران و اجداد من سرور و کار
همیشه با پادشاهان مانند ملک سلیمان هم مراد دیده که درین کابل بدست میرزا الغ بیک
کشته شد اینچنین حرکت مناسب حال من نیست و از تقدیر چاره نیست همه کشتی هم کرده اند
سلطنها مرا خواهند کشت نزد خدا و رسول و نزد جمیع مخلوق سرخرو خواهم شد و ملک احمد

از دهشت بهره این حرکت بادشاه متحیر شده دست کشیده بغضب تمام باواز بلند گفت که ای [illegible]

این چه ارادۀ [illegible] عرض کرد فدوی که مرضی الحضرت است باز گفت که این انبهای [illegible]

بوده الحال مرضی حضرت نیست باید کرد بادشاه گفت که عوض تو ازین کار چه بود و تا کدام حاجت تو

بود بنده برسانی دست از کشتن تو برداشته ام ملک گور عرض رسانیدم که حضرت مشاهدت این همه

حاضرین بودگاه تا فرزین تیر بادشاه اند این خیال محفوظ بود و شد که قبای تو از خود [illegible]

از گذشتن تیر بادشاه مانع شود و در خیال حاضرین نگذرد که تیر بادشاهی خطا رفت [illegible]

باین خیال بنده قبا بکشت دم که هر که کمان تیر همه آفرین کنند از شنیدن این تقریر دلپذیر بادشاه

خوشوقت گشته و از سر خون او در گذشته عفو کرد و کمان از دست نهاده بخشش جلیبه ملک گور [illegible]

بجا آورده پیش رفته بالستاد و بادشاه فرمود که ای احمد سلطان بهلول افغان بودی چه قسم

جوان بود عرض کرد که اسب بخشی بود باز فرمود که پسرش سلطان سکندر چه قسم بود است

عرض نمود که ملعنت بخش است باز فرمود که بابر چگونه شخص است عرض رسانید که سر بخش است

فرمود که سر ترا بتو بخشیدم ملک احمد شکر این عطا بگذارش بجا آورد و بعده از بارگاه [illegible]

[illegible] ور آمده ملک احمد را در خلوت طلب [illegible] فرمود که [illegible] بیان [illegible]

ملک گور بموجب حکم [illegible] رفته در خلوتخانه بوسیله پیش بادشاه [illegible] بالستاد بادشاه

از راه تفضلات بکلام [illegible] و تسلی فرموده [illegible] ملک احمد [illegible]

موجب برادر و دو فرزند که او را کشتن بیاورند چون که ملک احمد فارسی خوانی و شیرین بیانی
بود شاه و توریت آغاز کرد بادشاه فرمود این که همراه تو آمده چه کس است عرض کرد که
مطرب است فرمود که کدام ساز می نوازد و چه میخواند عرض کرد که سرود می نوازد و غزلهای
فارسی و افغانی میخواند فرمود که بهر و ساز خود بیارد بموجب حکم البرهت رفته سرود آورده
حاضر شد بحکم بادشاه سرود آغاز کرده بخواندن غزلهای فارسی و افغانی مشغول شد از یک
گوش و اندر در یک گوش مطرب مسطور حلقه داشت بادشاه بطریق انعام برای او دو حلقه
زر مرصع مرحمت کرد مطرب داشته عرض نمود که یک گوش او اندازند چونکه در یک گوش
سوراخ و در گوش دیگر نبود مردم بادشاهی سیخ آهنین آورده در گوش سوراخ میکردند
آن وقت مطرب از ترس بیهوش گشت ملک احمد عرض کرد که این طفل است از ترس سوراخ
کردن گوش بیهوش شده اگر حکم شود بخانه رفته در گوش او خواهم انداخت فرمود بهتر است
این حلقه بگیر همچنان کن بعده از ملک احمد پرسید که رفقای تو کجا اند آنها را طلب بنوازش
خسرو اندیشه فرار شوند ملک احمد کسی از خدمتگاران خود را بنا آنها فرستاد از آنها
چهار بمجلس بهم رسیده و ملک محمود را از خانه قاضی آورده حاضر کردند بادشاه فرمود که
دیگر رفقای تو چه شدند ملک احمد عرض کرد که از سر فراری بنده واقف شده که امروز
از حضور بادشاه رخصت خواهد یافت از این جهت در بازار رفته برای خانه چیزی میخرند

آنچه حاضر بودند مناسب قدر هر یک بنوازش بادشاهانه سرفراز و ممتاز شدند بعد از آن متوجه
ملک احمد شده کلمات تشفی و تسلی آمیز و امیدواری تفضلات دلگرم نموده به رخصت فرمودند
[illegible]
چون ملک احمد از کابل روانه شده از راه نانوکی بباجور آمد بعد از آن بسواد رفت همه اقوام
به بازدره آمده همه یک و همه کجا نزد ملک مسطور آمده مبارکباد دادند و شکر الهی بجا آورده شادیها
کردند بعد از چند روز همه با رخصت شده بجا بنای خود رفتند و بجا رو بار خود مشغول شدند مدتی
نماند که بعد از دو سال از آمدن ملک احمد از کابل بار دوم فرمان بابر بادشاه در طلب مشتمل بر
انواع تفضلات بنام ملک احمد صادر گشت و خط ملک سرخابی باین مضمون رسید آن دفعه
که آمده بودی آنچه بود بچشم خود دیدی لیکن این مرتبه آن طور نیست صرف مهربانی و ملاحظت
و سرفرازی شما منظور بادشاه است بی اندیشه بحضور بیا چونکه فرمان بادشاه و خط ملک
سرخابی رسید ملک احمد آن دفعه مرگ خود را بچشم دیده بود عاقبت رو بطرف کابل کردن
نمیداشت لهذا برای مشوره سرداران قوم خود و کلان و همه را جمع ساخته در رفتن و نه رفتن
بکابل مشوره نموده همه ها گفتند که احوال دربار بادشاه بشما خوبتر معلوم است آنچه نزد شما
بهتر و مناسب باشد بکن ملک احمد گفت که ای برادران آن دفعه که بکابل رفته بودیم آنچه بر من
گذشت بشما معلوم است لیکن فضل الهی شامل حال من بود که از آن مهلکه نجات یافتم که نه بسوم

و اینی مرتبه طاقت آن ندارم و نمی دانیم همه را گفتند آنچه تو دستیار بهتر باشد نزد ما همه بهتر است ما
تا بعد بهشتاد هم صلاح صلاح ما همه الست کمان تو است صلاح لیکن صلاح دوران نمی بینم که این دفعه
شاه منصور بهجه دیگر خومی پادشاه از اطاعت است و شاه منصور که پسر ملک سلیمان و نبیره
ملک شجاع ایدی است [illegible] درهر [illegible] سال است برای چند روز بدربار پادشاه حاضر بوده
باز گفته آید نه یعنی پیش پادشاه ثابت نکرده و در این صحبت شاه منصور هم حاضر بود و چون این
صلاح از اهل مشوره شنید گفت که من لیاقت صحبت پادشاهان ندارم و گاهی بحضور پادشاه
نرفته ام و ملک احمد عقل و دانست و بلاغت و فصاحت دارد و صحبت پادشاه را دیده از
ادب و آداب واقف است و میداند و من از ادب و آداب واقف نیستم در رفتن من هیچ فایده
نخواهد شد اهل مشوره گفتند که ادب و آداب مگذار آنچه بتو حکم کند در جواب او بگو که
علی الراس والعین قبول است و آنچه حاضرین دیگر در بار کنند تو هم بکن الغرض بموجب گفته و صلاح
اهل مشوره شاه منصور بر رفتن خود راضی گشته همه سرداران قوم موافق خود تدبیر پیش کش
نموده خواهیت شاه منصور را داده گفتند که این را همراه خود گیر و ببر و بنظر پادشاه بگذران و
شخصی که مانند ملک احمد و دیگر سرداران قوم یوسف زی اطاعت پادشاه را قبول نموده خود را
رعیت میدانستند لیکن ایشان رعیت نبودند که معلوم حاکم پادشاهی و محصول زراعت خود بتحصیلدار
میدادند [illegible] شاه منصور [illegible] پادشاه [illegible]

چون شاه منصور مع پیشکش از تهانه که خانه او در انگاباد بود براه
مزی و مزی در بندی یکه مزی و در فارسی براه بارهک یعنی قیرشاه راه که نام جای است
بفتح نون و را مهمله نیز و همزه حطی مکسور و یای معروف با جوز رفت و از آنجا براه مناوکی
بکابل رسیده ملازمت بادشاه حاصل کرده پیشکش از نظر گذرانید منظور نظر شد بادشاه شاه
منصور فرمود که فرمان بطلب ملک احمد صادر شده بود توجه آمدن شاه منصور از طرف
ملک احمد خبری ندارد و معذرت بعرض رسانید بعده شاه منصور را موافق التماس سرافراز نموده
حکم کرد که می آمده باشد بعد از چندی با خلعت و اسپ سرافراز شده رخصت گرفته پیش خود
آمده پیش ملک احمد رفت مردم قوم از آمدن شاه منصور نزد ملک آمده از احوال ملازمت پرسیدند شاه
منصور همه سرگذشت بیان کرد گویند در آن وقت که شاه منصور را بطلب همه قوم بکابل فرستاده
ملک احمد با قوم خود و اهل مشوره گفته بود که من میدانم که در رفتن شاه منصور هیچ فایده نیست
تا که او در کابل است مرا مهلت است و هرگاه که او را رخصت خواهد کرد یقین است که با خود
با فوج برای تخریب ما خواهد آمد پس لازم است هرگاه که آدم من برای طلب شما برسد بیدرنگ
مع عیال و اطفال خود را در اینجا رسانند چونکه شاه منصور از کابل آمد و سرگذشت بیان کرد
ملک احمد حکم کرد هر جا که مردم یوسف زی وغیره اند بالکل مع مال و عیال خود را نزد این جانب
رسانند بموجب حکم از اطراف و جوانب آمده حاضر شدند آنچه جوانان قابل جنگ بودند نزد

خود

نمود ولایت سواد بتعیین را بیرون ملکی کوه جهوره فرستاد و جهوره نام کوه است بفتح جیم
و ها مضموم و واو مجهول و را و هاء مفتوح و ما در حق چنانکه سابق هم حیدر ان نوشته شد و خود
بهمه کوه مذکوره در حصار ساخته مستعد جنگ شده بنشست و همه کوه جهوره از افغانان
پرساخته بوده اند و در وقت مستحکم کرده جمع ساخت [illegible]
[illegible] چونکه سلطان منصور را رخصت کرد و بعد از آن
اراده تسخیر ملک باجور و سواد و گرفتن ملک حیدر کرده از کابل کوچ نموده متوجه باجور شد
چون این خبر منتشر شد که بادشاه جهت تسخیر مردم یوسف زی و گرفتن ملک احمد از کابل بر آمده
در باجور رسید مردم یوسف زی بعضی که در مکانات خود باقی مانده بودند همه نزد ملک احمد
رفته در کوه جهوره جمع شده در تهیه اسباب مشغول شدند چونکه بابر بادشاه در باجور رسید
اول مهم قلعه گیری کرد و آن قلعه در باجور است متوجه شد و در آن وقت میرزا حیدر علی
سلطان مردم گبری در آن قلعه بود و حیدر علی مذکور با والد امیر تیمور چنانچه با میرزا
الغ بیگ جنگ گبری شوخی و سرتابی کرده بود و غیرت بادشاهی بدان مستولی گشت که اول انتقام
ازو بستاند بعد از آن از مردم یوسف زی و افغانان باجور چنانچه پیش از آمدن بادشاه همه گریخته
بیشتر بکوه جهوره رفته بودند سوای حیدر علی کسی در ملک باجور نبود و قلعه گبری نهایت
مستحکم و رفیع بر سر کوه بود و بادشاه از آن احاطه کرد و حیدر علی [illegible] قلعه در رزی قعود نکرد

یکی از درون قلعه عم زاده حمید رعلی بود که با حمید رعلی عداوت قلبی داشت بسبب مردی اندا و را
و به خلق او بعد از محاصره تنگی از حمید رعلی عرضی بپادشاه فرستاد باین مضمون که بنده با
با جمع کثیر از غلامان در مقام اطاعت ایستاده منتظر فرمانست اگر حکم عالی شرف صدور یابد به پای
بوسی درگاه مشرف گردد در جواب او فرمان پادشاه همچون عنایات با مراد او فرستاد
بعد از رسیدن فرمان بخاطر جمع از قلعه بر آمده ملازمت پادشاه حاصل کرد بالطاف خسروانه
بهره ور گردید بعد ازان روز بروز مردم کبری از قلعه بر آمده باو ملحق میشدند و اندک وقت
جمعی کثیر از حمید رعلی جدا شده باو پیوستند آخر حمید رعلی به یقین دانست که این باقی مانده امروز
و فردا مرا دستگیر کرده بجزای خود ملحق نموده پیش پادشاه خواهند برد باین خیال زهر خورده
خود را هلاک ساخت چون این خبر به پادشاه رسید برادر حمید رعلی را بخلعت سرفراز ساخته
آن قلعه را تفویض او کرده قائم مقام حمید رعلی کرد و آنچه مردم کبری اندرون قلعه بودند همه را
کشته از سرها منارها ساخت بعد از فراغ قلعه کبری اراده تاراج ملک سواد و تخریب
مردم یوسف زئی کرده از انجا کوچ نموده بهر دو منزل گذر دریای پنج کوره مشهور
نام دیده است بفتح بای فارسی و نون زده و جیم تازی ساکن و کاف عربی مضموم و واو و
و رای ثقیله مفتوح و های مختفی در موضع دیا رون دیده کرد و دیا رون نام دیده است بفتح
دال مهمله و یای تحتانی والف و رای مهمله مضموم و واو معروف و نون ... با زعفران در طلب

ملک محمد شاه مشتمل بر التماس استمالت و عهد و پیمان نوشته فرستاد ملک مذکور در جواب فرمان عرضداشت
مشتمل بر عذر بتقصیر حاضر شدن خود کشفور و متوحش گشتن قوم خود بار دادن عسکر فیروزی اثر
باین دیار نوشته ارسال داشت چونکه بادشاه از حاضر شدن ملک احمد مایوس شد لشکر را
دور از انجا گذاشته جریده باراده تاخت منگلور روان شد و اثنای گذشته علی‌جواد درآمد
وادی کوه را درین وقت در بابر قاشی گویند یعنی کوه بابر و قاشی بمعنی کوه و الف و خا
افغانی ملکو و یاد حول و خانیان و پشتو کوی را گویند که از کوی کوه جدا شده بطرفی دیگر
رفته باشد المقصود بادشاه از انجا به مقام رسیده بر کنار حسین ذخیری از دریای کواد
عبور نموده به منگلور رسیده شهر را تاخت و تاراج کرده اهل شهر را قتل و اسیر ساخت و سلطان
اویس که مع جمعیت خود درون قلعه بود محفوظ مانده مخفی ماند چون بابر بادشاه از موضع دیان روان
سوار شده از دریای پنج کوره عبور نموده بر برزی در تالاش رسیده از دره کالی بگذشت
بیرون آن زمین هموار و نمناک بود در سر راه دو درخت چنار بسیار کلان و تنه دار و گشاده
بود در کمال رعنائی و لطافت و از غایت اتصال چنان مینمود که گویا یک درخت است و از بالا
دو شاخ شده است چون بادشاه بزیر آن رسید پا بستاد و از رعنائی آن متحیر شده تماشا
میکرد و بعد از دیری فرمود که بوقت معاودت این هر دو درخت را از بیخ مع قطعه زمین بکابل
خواهیم برد القصه چون بادشاه از منگلور مراجعت کرد بهمان جا رسید حکم کرد که این دو درخت را

[illegible] می بر آورند که تا بابر [illegible] مخلوق تماشا کنند و دو [illegible] یکی از [illegible]

گردد که بیرون از این درختان را بجای بابر تیر تا زانی بابر زده بود [illegible] الله

مزاج مبارک بگذرد و نشان [illegible] بنشانه [illegible] راه بگذارند و [illegible] علامت

ببینند و بدانند که این نشان از دست بابر بادشاه است بعد از آن بادشاه تیری از ترکش

برآورده بالای درخت [illegible] زد [illegible] و آن رسم چنین [illegible] درخت دیگر

شده بوده است [illegible] خود که در موضع [illegible] درون بود داخل شد و آن هر دو تیر در آن درختان

سالها سال قایم بوده هر کس که اینجا میرسید آن تیرها را دیده میگفتند که این تیر بابر بادشاه است

و این رسم باقی مانده هر کس که به آنجا میرسید و تیر و کمان با خود میداشت البته موافق رسم بابر

بادشاه دو تیر بر آن درختها میزد چنانچه در چند مدت در آن درختان بسیار تیرها شد چون

کهنه گشتند از بیخ افتادند و آن تیرها بابر بادشاه همچنان قایم بوده [illegible] ولی هیچ

باقی نمانده بود قاضی این قصص یعنی خواجه مورخ میگوید که من بارها آن درختها را ایستاده

دیده بودم و در [illegible] میداشتم چون بعد از مدت مدید کهنه شده افتاده بودند گرد آن

دیگر درختان چند بودند بهمان رسم قدیم مردمان آینده و رونده تیرها میزدند چنانکه

آنهم کهنه گشته افتادند و دیگر درخت چنار باقی نماند آن رسم موقوف شد و علامت از نشان

بابر بادشاه تا الآن موجود است و [illegible] که [illegible] نماند این رسم

الا در همین جا مقام است به هیچ کم چه میشود و اگر انکار دختر شاه منصور بود موقوف نیست

موقوف نمودن است ولی ما به دولت بلوچ سپاهی بیاس قلندرانه مقصود میدیم تمامی

که دو لشکرهای قوم شما را نگیرد و در عید الضحی که به نزد شاه منصور رفتیم او در تقاضا بر اراده علم

را همچنین دعوت قوم خود داده علم میداد و ما به دولت کماده از اقبالش نشسته تماشا

میکردیم به جای که دختر شاه منصور را که بی بی ابابلک نام دارد و بچشم خود دیدیم و او برای

من علم را از خانه طلبیده و در باره عید به دست آدم خود همه با وجه همین داد و اگر

علم را برای تصدیق قول خود و اعتبار شما همچنان در باره عید و پس ملازمان شما

شاه منصور به نزد سنگ [illegible] نهاده و آمده ایم با کجا رفته به بینید اگر همچنین باشد تصدیق

نمایید و الا فلا بعد از ورود دلیل فرمان ملک احمد و شیخ علی و ملک [illegible] به پیر شاه

منصور رفته آنجا را دیدند همچنان بود که در فرمان نوشته بودند بعد از وقوع این همه

حیران و متعجب شده تصدیق کردند لیکن ملک احمد با این نسبت راضی نبود گفت که یکبار دیگر

از این شخص مرا راهی داده باز دیگر روی او نخواهم دید و اینچنین قرابت مرا او درکار نیست

لیکن شیخ علی و ملک [illegible] و تمامی قوم در پی ملک احمد شده با این تقریر میگفتند که شما

و سرداران ما یان و بزرگان تمامی قوم افغانان هستند و همیشه رخنهای در قوم [illegible]

زیاده دیگر اقوام [illegible] میکشید و بسیار از ایشان دفع [illegible] او [illegible]

بنام نامی مبارک شان و عظیم و جمعه میشود و هم بعضها منتقل شوند و علمای قوم ازین نسخه محفوظ میمانند
و این پادشاه است و نبیره امیر تیمور گورکان با خوب معلوم است که نسبت ازین خانواده لایق
و مناسب چرا که نبیره شاه منصور بن ملک سلیمان میرزا با ملک منسوب بوده و غلام و
نمکخواران ما بیان ازین خانواده است و این پادشاه است برغبت تمام باین نسبت
رغبت است باید او و چرا که صورت رهائی ما هم سوای این نیست می آید از گفته همه ملک
احمد راضی شده و شاه منصور راضی نمیشد و میگفت که من مناسبت اسباب لیاقت شاهزاده
ندیده ام من باین خویشی راضی نیم آخر تمام الوس از کعبه و مسجد این شاه منصور شده میگفتند
که ازین کار انکار مناسب نیست چرا که درین سود و بهبود تمام قوم است و در صورت انکار
تخریب ما بالنسبه و توفان اسباب کن لوازمه اینکار خیر بذمه ما بالنسبه و ملک احمد هم به شاه
منصور میگفت چونکه مرضی تمام قوم درین است تو هم قبول کن چاره و ناچار قبول کرد شیخ
علی و شیخ ملک [illegible] و چند از شناس مبارکباد و مبلغ زر نقد برای نثار باین مضمون که ما بندگان
با هزار محنت و مشقت و صحبت و سماجت حضرت شاه منصور با آنحضرت نامزد گردانیده ایم امید
که آنحضرت بالیقه عنایت [illegible] بر حال ملک احمد و الوس ما بیان نظر شفقت مبذول فرمایند
و بعد اهتمام انتظام کار خیر عنان توجه مقابل گردانند که هر کس از ما بیان بمقام خود رسیده
منظور گردند المعضی [illegible] الوس در پی لوازم خیر متوجه شده موافق مقدور خود در چند

روز بهمرسانیده خواهش شاه منصور کردند و شاه منصور حسب المقدور خود کوشیده جهیز شاهانه
تیار نموده چنانچه زیور و قماش و خلاع فاخره معه لوازمات و اسپان خوش ساز و یراق
و کنیزکان صاحب جمال و خیمه با معه فرش و باربردار تیار کرده بعد از ان عملت پادشاه
خبر کرد و پادشاه بجای خود شمشیر خود بدست مسعودی و ستلا عید از رسیدن شمشیر والا شخص
معتمد که وکالتاً آمده بود عقد بستند ملک احمد و شاه منصور بی بی مبارک را در میانه نشانده
خود همراه شده از کوه مهور ره نورد شده بتهانه آمده و از انجا از گذر چلیدره از دریا
سوات عبور کرده از دهانه کاتگلی بر آمده بر بالای کوه مرغی تا لاکش رسیدند چونکه پادشاه
از آمدن ایشان خبر یافته بود از دیار بون که دایره دولت بانجا بود و امرای نامدار را
برای استقبال فرستاده بود بزیر کوه مرغی رسیده بودند چون ملک احمد و دیگر سرداران
یوسف زی از بالای کوه مذکور فوج پادشاهی را دیدند از انجا بی بی مبارک را جدا کرده
بجدا سپرده بطرف فوج پادشاه روانه ساخته خود مراجعت کردند و چونکه وقت عصر بود
متوجه چلیدره کردند از کوه مرغی که ملک احمد از انجا مراجعت کرده بود تا از دیار بون
یک کروه تفاوت داشت الغرض همان امیران آمده کورنشات بجا آوردند همراه شده تا بدو
منزلی رسیده بودند را انجا حسب الحکم پادشاه برای بی بی مبارک خیمه جدا استاده کرده بودند
تمام دوران فرود آمده بودند و دران شب اهل حرم پادشاه در ان [illegible] و خیمگاه

منزل بی بی مبارک آمده تمام شب بعیش و عشرت گذرانیدند روز دیگر چون بادشاه نماز ظهر با جماعت

ادا کرده و اوراد معتاد خوانده متوجه آمدن خیمه مسطوره گردید ملازمه بی بی آمده گفت که

پادشاه من آمد چون پادشاه بخیمه در آمد بی بی مسطوره با ادب تمام برخاسته دست بسته روپوشیده

ایستاده شد و بتواضع شاهانه کورنش بجا آورد و چون پادشاه بر مسند بنشست فرمود که ای

افغانیه بجای نشستن باز کورنش بجا آورده قدری پیشتر رفته ایستاده ماند باز فرمود که نزدیک

آی و بنشین باز کورنش نموده نزدیک شده لیکن ننشست پادشاه دست دراز کرده پرده

از برقع برداشته روی او بدید صد چند از آن زیاده یافت که دیده بود باز فرمود که بنشین

همچنان کورنش بجا آورده معروض ساخت که این کنیزک عرضی دارد اگر ارشاد شود بعرض

رساند فرمود بگو بعده دامن خود بهر دو دست گرفته پیش پادشاه دراز کرده عرض نمود که قوم

خود را از پادشاه عالم میخواهم پادشاه تبسم نموده فرمود که قوم ترا به این تو انداختیم و بتو

بخشیدیم درین اثنا صدای بانگ نماز عصر بگوش اقدس رسید برخاست بی بی کورنش بجا

آورده پیش پادشاه دست خود پیشانه او نهاده آفرین کرده فرمود میدانم که این

تعلیم و تفهیم ملک احمد است که ترا تعلیم کرده اکنون از تو و از قوم تو راضی شدیم محقق نماند که

که این ادب و آداب و عفو جرایم قوم مندر و یوسف زی وغیره همه تعلیم ملک احمد بود از این

جهت زیاده تر منظور نظر پادشاه گردید [illegible] در

بی بی مبارکه بعد از داخل شدن بی بی مبارکه در حرم سرا در چند روز از موضع بارکو
کوچ کرده به باجور آمده از راه ناوکی بکابل رسیده در احوال بی بی مذکور نهایت متوجه بود
چون دیگر اهل حرم بادشاه از مشغوفی مزاج و تعلق خاطر اقدس معلوم کردند بد دل و تنگ
مبتلا شده در فکر این شدند که اگر شاه زاده از این متولد شود این سلطنت افغانان خواهد شد
تدبیری باید کرد که عقیمه شود همچنین کردند که هیچ فرزند و دختر از و متولد نشد و از ملک احمد که
مزاج معلا منحرف شده بود بسبب این نسبت مبدل شد و همیشه رسل و رسایل فیمابین جاری
بود بعد از چند سال بابر بادشاه بهندوستان رفت میر جمال نامی برادر بی بی مبارکه با جمعی
از خویشان خود پس بی بی مذکور بهندوستان آمده ملازمت بادشاه حاصل نموده صاحب
منصب شد وقتیکه بابر بادشاه از دار فانی نقل کرد به نصیر الدین محمد همایون بادشاه شد
نوکری او زیاده از آن معزز و مقرب گشت و در شهر لاهور در محله قوم فرمولیان قصرهای
رفیع و منازل اعلی ساخته داشت و بعد از میر جمال پسران و نبیرگان وی در عصر محمد اکبر بادشاه
بدستور الکبر پلوش باقی جاگیر دار و منصب دار بودند حتی که در وقت محمد جهانگیر بادشاه نیز بود
نبیره او باقی بود معزز و مقرب بودند میر جمال در عهد محمد اکبر بادشاه وفات یافت و بی بی
مبارکه هم عمر دراز داشت نیز در وقت محمد اکبر بادشاه فوت شد اللهم اغفرها رحمتا الی
القصه چونکه بادشاه از موضع و باجور به کابل رسید ملک احمد [illegible] یوسفزی وغیره اقوام افغ

کوه جهوره فرود آمدند بملک بجوا افغانت خود باشندو دوابه رفتند که مرجع مجادر خود مشغول
گشتند و ساکنان باجور که از خوف بادشاه بدرهای کوه اند بهتک بفتح الف پیرا دهیلا زده
دال مفتوح بوچ شازده و کاف فارسی ساکن و بهتک بفتح باء موحده و تاء حطی بدستور رفته
بودند بحکم ملک احمد فرود آوده مکانات خود آباد ساختند و ساکنان مردم یوسف زئی غیره
بدستور سابق بجاها خود آباد شدند با سلطان اویس مخالفت قدم قایم داشته شب خون زده
هر ملک را تاخت میکرده خراب میساختند آنکه اطاعت میکرد امان میدادند و بقبضه خود می آورد
تا که کار مردم یوسف زئی روز بروز روبه ترقی آورده و کار سلطان بخرابی انجامید بالاخر
سلطان از دست ملک احمد عاجز شده قلعه منگلور را گذاشته معه عیال و اطفال روانه شده
از دریای سواد عبور کرده بنواح تهله رفته و تهله نام جای است بتای فوقانی و الف
و جیم ساکن و جیم افغانی مفتوح و لام نیز و هاء حطی درون کوها ریخ شش رو از رفته به نباک
رسیده بآنجا استقامت کرد و نباک بکسر نون و فتح باء تحتانیه و الف و کاف فارسی و
لام جای است در میان کوها زمین هموار و رود بار و چشمه دار با وسعت تمام و گرداگرد
آن هر کوها و بر زمین مذکور کفار متوطن بودند و بالفعل هم درانجا کفار اند چون باینجا
رسید قلعه رفیع بنا کرد و بنیاد شهر انداخت و نام آن شهر لاهور نهاد و آهسته آهسته
ساکنان آنجا را بعد زمان مدار خود گردانید باده اجت جمعیت و لشکر درست

بسیار حکومت و سلطانی کرد بعارضهٔ طبعی از دار الفنا به دار البقا رحلت نمود و در شهر لاهور
که مسمی به جهانگیر بود مدفون گشت سلطان دو پسر داشت کلان را نام فیروزشاه و ثانی را افراسیاب
شاه فیروزشاه موافق وصیت پدر در لاهور قایم مقام پدر شد و فرزان شاه را در افغانستان
جاگیر داده او بجاگیر خود رفته در آنجا سکونت کرد و فیروزشاه بسیار سال سلطانی کرد بعد
فوت شد و از این جهان رحلت کرد و فرزان شاه در جاگیر خود از دست مردم یوسف زئی
کشته شد ذکرش در محل خود ایراد خواهد شد ان شاء الله و از سلطان فیروزشاه چند پسر
باقی ماندند و بجای پدر یعنی فیروزشاه ماه سلطان شد و ولی عهد برادر خود را که زین علی نام
بود مقرر ساخت بعد از وفات ماه سلطان زین علی سلطان شد و ولی عهد برادر او
دولت بیگ نام شد زین علی مدت مدید سلطانی اغلک کرد علی هذا القیاس نسلاً بعد نسل
سلطان اغلک بودند رجعنا الی القصه چون سلطان اویس از منگلور بیرون شد و به
رفت تمامی ملک سواد به تصرف ملک احمد در آمد مگر ملک حسن موترادی که به جهانان تصرف
بود که مینه و رسال شانزدهم بعد آمدن از کابل سلطان اویس را از منگلور خارج ساخت
[illegible]
مخفی نماند که ملک حسن موترادی همیشه با سلطان اویس مخالف بود و ملک خود نیز علاحده داشت
و موترادیان در اصل دگاسه [illegible] را از مردم سواتی فایق میدانستند و میگفتند که ما از قوم

مردم یوسف زی ایم در زمان قدیم از موضع کالر ونشکی از قوم خود جدا شده درین ملک توطن

گشتیم و حدود ملک موسزاوی این است که از لانه که کی که آن را ورسک هم گویند و دور

بفتح دال ... و واو موقوف و رای مهمله ساکن و سین مهمله مفتوح و کاف فارسی زده نام کوه است

و ناله که کی نام دیگر است و بالفعل آنرا لنده اکی گویند بکسر لام و نون زده و دال ثقیل و الف

و کاف عربی مفتوح و یای تحتانی و ورسک از کوه چهوره جدا شده تقدیر دو روزه راه آمده

به دریای سواد می پیوسته و کوه شاملی بشین معجمه و الف و میم مکسور و لام نیز و یای معروف

که از کوه پونیر جدا شده به دریای مذکور می پیوسته چنانچه حد موسزاوی و منگلور کوه شاملی است

که بطرف مشرق ملک منگلور است و بطرف مغرب ملک موسزاوی است و قلعه ملک حسن گاشین

ملکان سابق موسزاویان بر سر کوه است بالاکرام نام دارد بکاف فارسی و ملک موسزاوی

بسیار طویل و وسیع است و دریای سواد در کوه ها که از سمت قطب از طرف کاشغر می آید اول

بملک موسزاوی آمده به منگلور می رود و از آنجا روبقبله بملک سوادمیر می رود و به دریای پنجکوره

ملحق می شود و بعد از آن هر دو دریا یکجا شده روبسیل روان شده باشتغر می رود و از اشتغر

برلم و بیرا کره هر دو نام دیگر است ... بکسر لام و میم زده و اکره بفتح الف و کاف فارسی زده

و رای مهمله مفتوح و های خفی آمده به دریای بیت ... ملحق می شود و حاصل ملک موسزاوی از دریای

سواد بطرف جنوب ... منگلور بطرف شمال حد منگلور و موسزاوی کوه شاملی است که

این کوه از طرف جنوب آمده به روبروی سواد منتهی شده است و منگلور هم نام شهر است و هم نام کوه
که وسیع و طویل است الغرض در سال هشتصد و هم ملک احمد پسر ملک حسن موتراوی لشکرکشی کرده
به تنگی که جای مشهور است دیره کرد و ملک موتراوی همین جا زمین هموار دارد و باقی تمام کوه است
و ملک حسن در قلعه با آرام بود چون ملک مذکور خبر آمدن لشکر مردم یوسف زی استماع یافت
بس مشوش و مضطرب شد چنانچه مردم موتراوی معه اهل و عیال از مواضع خود برآمده به قلعه بالاکام
متحصن شدند و ملک احمد که بر تنگی دیره داشت مردم یوسف زی شب و روز بر ملک حسن موتراوی
تاخت می نمودند چنانچه روزانه بر دروازه قلعه رفته جنگ میکردند چونکه قلعه سنگین و قلب
بود مورچل ساخته محاصره کردند آخر شبی از شبها رحیم داد پسر ملک احمد با جمع خود بر بالای
کوه رفته سرکوب قلعه را گرفته جا در آنجا از چوب بسته استاده بود و مردم موتراوی را
ازین حال خبر نبود چون روز شد ملک احمد با لشکر خود از تنگی آمده نزدیک قلعه رسید
مردم موتراوی از قلعه برآمده با هم در پیوستند و درین میان بای نام پسر موسی
اکوزی برادر زنگی که سردارزاده بود و خود را بر صف موتراویان زد و حاجی خان نام
همراه بود چنانچه در پی اینها دیگر هم از مردم یوسف زی رفتند گویند که بای مذکور چند
کس موتراوی را به نیزه کشت و فتح نام موتراوی بر بای مسطور حمله آورده به نیزه زد
لیکن نیزه او به پهلو بای رسید جسمش از زخم محفوظ ماند و او زره نگذاشت چنانچه

یکسر نیزه بدست موترزاوی و سر دیگر در زره پای سخت شده بود میر علی نام بن برکت
چون این کشاکش دید از کشتن موترزاویان دست کشیده نزد پای آمده آن نیزه را
بشمشیر دو نیم ساخت چنانچه یکسر بدست موترزاوی و سر دیگر در زره آویزان ماند بعد
از زد و کشت بسیار چون شکست عظیم بر مردم موترزاوی افتاد درون قلعه شدند ملک احمد
قلعه را محاصره کرده دیره نمود چون مردم موترزاوی اندرون قلعه در بند شدند بسر کوب قلعه
تن نهادند مردم یوسف زی در آمدند بسیار مشوش و عاجز شده آن روز را بهزار دشواری
گذرانیدند چون شب رسید بطرفیکه از مردم یوسف زی خالی بود دیوار قلعه را شگافته
ملک حسن موترزاوی چند کس را در قلعه گذاشته با ایشان گفت که در شب موافق معمول بیدار دیده
باشند و دو گهری شب باقی مانده در پی من بیائید خود با عیال و اطفال همراهیان وقت
شب از قلعه بر آمده در کوهی رفت و آن کسان که در قلعه بودند تمام شب شور و غوغای
برای دفع توهم مردم یوسف زی نمانده اند قلعه را خالی کرده رفتند چون شب چهار گهری
شب باقی ماند ایشان رفتند بعد از نماز صبح مردمان که قلعه را محاصره کرده بودند معلوم
کرده ملک احمد از خالی شدن قلعه خبر رسانیدند ملک مذکور با سرداران دیگر درون قلعه
در آمده همه مال و اسباب ملک حسن موترزاوی و دیگر از قوم او که در قلعه بود بدست مردم
یوسف زی در آمد و تمام ملک موترزاوی متصرف شدند چند سال مردم موترزاوی گردان

و بعد ایشان در کوها میلر دیدند آخر اطاعت ملک احمد قبول کرده رخصت و مالکند ارشده بجای
خود آباد شدند و این ملک اهم سلطان ملک سواد و ملک احمد و شیخ ملی وغیره درمیان ترکان که
در بیره و جلی و تنبول بودند سکونت کرد و هم درانجا وفات شد و بعد از ده سال اولاد افغا
نه و سلطان او تر و ملک احمد آمده بجای خود آباد گشتند الغرض بعد از فتح قلعه بالکرام و انهزام
مردم هوتراوی و تمام ملک سواد متصرف شد ملک احمد درآمد سهیمی و شریکی دران حد و عمار
و کارش از حد گذشت چون در سال هفتادم براین ملکها متصرف شد اکثر سرداران وغیره که
در جنگهای ملک سواد کوششها کرده رحلت کرده بودند چنانچه ملک قره والد خان کو مند و
صدو زی و موسی بن الیکو اکوزی و موسی بن ابابکر مندر گنا ری ابنهمه سرداران نامی
بودند چنانچه قبر ملک قره در موضع تتانه مشهور و معروف است

چون مردم قوم گگیانی در کابل بودند و دست تظلم بابر بادشاه بر ایشان دراز کرده عرصه
تنگ ساخت همه مردم گگیانی اتفاق کرده مع خانه دار از نواحی کابل روانه شدند مگر موسی
زی بسبب عداوت ملک احمد که بوقت میرزا الغ بیگ ملک سلیمان و دیگر سرداران یوسف زی را
ایشان بدست خود کشته بودند در کابل بودند چنانچه احوال کشتن ملک سلیمان و دیگر سرداران
قوم یوسف زی که نصیب بودند بتفصیل در مقاله اول گذشت باتفاق همه مردم گگیانی و ال

ملک هم‌ده بن یعقوب منال خیل که صاحب جاه وقت و سردار قوم گگیانی بود و ملک میری

لاله زی و ملک تی میرزی این سه کس معه قبایل و با اولوس خود از نواحی کابل آمده اطلاع

تباهی خود پیش ملک احمد کردند ملک مذکور و شیخ ملی و ملک قره که در آن وقت حیات بودند دلداری

و مدارات ایشان بسیار کرده گفتند که شما قوم من و برادران من هستید خانه شما است جای شما

ملک دوابه بشما دادیم که جا مرجع آباد شوید ملک هم‌ده و دیگر ملکان گگیانی از مجلس رخصت

شده باز در اولوس خود رفته که درپی ایشان می‌آمدند رسیده احوال بخشیدن دوابه بایشان

گفتند همه با ملکیه مبارک باد دادند خوشحال و فارغ البال در دوابه شده براه گزری بفتح کاف

تازی براء ثقیله زده و بای فارسی مفتوح و همزه مخفی مکسور و یای معروف به دوابه رسیدند بعد

از آن بحکم ملک احمد و شیخ ملی و ملک قره مردم یوسف زی وغیره که به دوابه سکونت داشتند

از آنجا برخواسته باشنغر و ملک سوات در رفته متوطن شدند و دوابه را مردم گگیانی باهتمام

کرده آباد شدند و در اندک مدت صاحب جمعیت گشتند

بعد از چند سال از آباد

شدن مردم گگیانی در دوابه ملک احمد و شیخ ملی با صد کس و چند ملکان یوسف زی برای

کاری به جانب ... رفته بودند وقت مراجعت برای ملاقات ملک هم‌ده به دوابه آمدند ملک مذکور

از آمدن ملک احمد ... خیمه‌ها ایستاده کرده چلو ... ها ساخته خود به مسند به تکلف تمام

مدفع گشته بود و چون ملک احمد بر در خیمه او از اسب فرود آمد مردم حسن ابدال یوسف زی
پیش از ملک احمد بیرون خیمه رفته سلام علیکم گفتند او بغرور تمام جواب داد و از مسند بر نخواسته
نشسته مصافحه میکرد و چون ملک احمد درون خیمه رفت دید که نشسته با مردم یوسف زی مصافحه میکند
این غیرت بر ملک احمد ناگوار و گران آمد بی ملاقات از صحن خیمه باز گشت و گفت که این حمزه همان
گدایی است آنچه نا کردنی بود در کابل از دست ایشان بر من رسید لیکن من از آن در گذشته ملک
دو آبه با ایشان داده آباد ساختم و هنوز همان بر باطن و خبث و نفاق که در ضمیر خود داشتند همان اثر
گذشته از ما با ما مصافحه میکنید هیچ منافقه نیست ازین اقدام بد بپای کابل و کبر و غرور که در دماغ
ایشانست خواهم بر آورد چون این سخن از زبان ملک احمد همه گدایان شنیدند از خجالت سر افگنده
و نهایت شرمنده و منفعل شده هیچ نگفتند ملک احمد با همراهیان خود سوار شده از دریا عبور کرده
باشتغر آمده شب در خانه عزیزان خود کرده فردا روانه شده بخانه خود رفت چنانچه ازین حرکت
ملک حمزه کینه گذشته باز تازه شد همه مردم یوسف زی در فکر انتقام بدبیای که در کابل از
ایشان بوقوع آمده بود شدند گویند چون ملک حمزه از آمدن ملک احمد که با صد کس می آید شنیده
بود چنانچه سراسر یک دنبه ذبح کرده و الوان نعمت پخته بود چو ملک احمد از حرکت نالایق رنجیده گشته
طعام نخورد حمزه عزیزان خود را برای خوردن طعام طلبیده عزیزانش گفتند که تو طعام برای
مایان پخته بودی یا برای ملک احمد گفت برای ملک احمد گفتند [illegible] ملک رنجیده

کردی ما می خوریم اخر نتیجه دست بخیر ان خود خواهید دید [illegible]

[illegible] چون ملک حمزه از رنجیده شدن ملک محمد مختار شده اندیشید که او

از کابل از دست مایان بابشان رسیده بود از ان اغاز کرده ملکی [illegible] داد و باز رنجش

در میان آمد یقین است که انتقام عداوت کابل خاطر خواه از ما خواهد گرفت پس فکر این پیش

از وقوع باید کرد بنا بر مصلحت و باین مطلب که با پادشاه رابطه دارم شاید که ملک احمد

بسبب [illegible] بودن پادشاه با من صلح کند و به برای ملازمت پادشاه حاضر خواهد شد در حضور ملاقات

نموده عذر و معذرت پیش خواهم آمد البته در گذر خواهد کرد که چشم مروت بسیار دارد پیشکش گرفته

روانه کابل شد بعد از حصول ملازمت و شرف قبول پیشکش حسب الاستدعای ملک حمزه پادشاه

از کابل کوچ کرده [illegible] رسید و مجدد ورود ملک حمزه فرمود که بدست آدم خود فرمانی بنام

ملکان یوسف زی رساند ملک حمزه بموجب حکم فرمان بقاصد داد و با قاصد پوشیده گفت که اول

بر یوسف زی که قریب اند از کاله باغی بر در کس راه که از سرداران ملکان این فرمان با وجه

تاکید تمام بگو که از امدن پادشاه مردم ولایت خبر نشوند تا از کاله باغی گریخته بکوها

بروند قاصد بموجب گفته ملک حمزه عمل نموده بسرعت تمام روانه شد و دران وقت قریب دوازده

هزار خانه وار اکوزی و الیاس زی متوطن بودند و ملکان نامدار در ان وقت در میان

اکوزی میر [illegible] باجوری جوگیزی و ملک [illegible] ابن ملک [illegible] خواجوزی

بفتح سین مهمله و نون ساکن و یای تحتانی و الف لام مفتوح و یای حطی مهمور کرده برگذر سیریج و
شکی بضم سین مهمله و رای مهمله زده و عین معجمه ساکن و واو مضموم و رای ثقیله مکسور نام جایی است
و روای موضع سیاه‌سنگ و رباط قلعی نام دریا است بفتح لام و نون زده و دال ثقیله مفتوح
و یای تحتانی مهمور کرده بجاله بایی آمده در میان دلازاک گذشته بطرف [illegible] رفت که
در این راه جابجا مردم دلازاک از تجار محصول میگرفتند آنچه متاع نفع مردم آنهای بود از راه بهیت
اندک شد خریدند و اگر کاروان این راه را گذاشته براه دیگر میرفت تاراج میکردند از قوت
مردم دلازاک نهایت مفسد و مردم آزار خصوصاً عمر خیل که از بادوار مردم یوسف زی آنها را
مدد ساخته و ملک بینو پسر داراب [illegible] گشته بود جان کنده کارها داشتند و هر دو دیده ایشان
هرشاه و راه درکنار کابل بایی که در موقت آنجا را لنگر معصوم خان کابلی گویند چون کاروان
مردم یوسف زی و گگیانی بر ایشان نمی آید دست اندازی و ره زنی میکردند از این جهت
صلاح تاخت ملک چهره گگیانی و میر فتح خان و ملک [illegible] اعوان یوسف زی بر ایشان شد از
بادشاه عرض کردند که حضرت سلامت ما بندها از دست دلازاک عمر خیل بسیار تنگ آمده‌ایم موجب
دستهای ایشان ما بر بادشاه بطریق [illegible] ملکان یوسف زی و گگیانی اول شبار را ده
تخریب عمر خیل از دوابه روان شده از دریای اشنغر عبور نموده بر دلازاک [illegible] تاخته هجوم
بر دیده که [illegible] ی کانه بایی بود رسیده حکم غارت و قتل کرد چون دو دیده کور

شور و غوغا افتاد ملک جالت شاه این خبر را شنیده وقت بود و در دیهه آن مردی کار[illegible]
داشت بود. و غوغا شنیده گمان کرد که در آن دیهه شیر و یا گرگ در آمده باشد که این شور و
غوغای شود و در آن وقت در ملک کالنه پانی جنگل نیها بسیار بود و نی های آن سرزمین بسیار
دراز و مستحکم بودند و شیر و گرگ در آن نیستان زیاده از حد بودند ملک جالت شاه و [illegible]
[illegible] نام بود فی الفور سوار شده نیزه بدست گرفته بر دیهه که تاراج میشد در آمد دید که
فوج مغول قتل و تاراج میکنند و مردم دلازاک بعضی جنگ میکنند و بعضی عیال و اطفال خود را از
دست گرفته میگریختند و پادشاه را بیرون دیهه استاده دید در قوم خود آمده گفت که ای [illegible]
وقت دلاوری و بهادری است و منهم در میان شما رسیده نظر بر آبرو و ناموس خود داشته
از کشته شدن باک ندارید چون مردم دلازاک جالت شاه را در میان خود دیده و این کلام او
شنیده بشور و مردانگی کار حقه نمودند چنانچه همه بریکی قتل شدند گویند که جنگ عظیم چنان
شد یکی در دیهه که پادشاه استاده بود و دوم بر پل کالنه پانی که یک سر پل فوج پادشاهی و دیگر سر
دیگر مردم دیهه جالت شاه جنگ میکردند و فوج پادشاهی را عبور کردن نمیدادند تحقیق معلوم شد که
و برای آنکه دریای کالنه پانی بسیار تنگ بود مردم دلازاک [illegible] جا ساخته پل بسته بودند و
آمد و رفت مردم هر دو دیهه باهم بر آن پل بود و سوای ازین پل گذر دیگر بر کالنه پانی نبود
القصه فوج پادشاهی مردم دیهه دیگر [illegible] داشتند که عبور [illegible] در دیهه [illegible]

که محصور بوده‌اند وقت صبح ... در دیهه مذکور تا بوقت نماز عصر جنگ میکردند آخر همه قتل شده بودند

پادشاه حکم به قتل و نهب اراده دیهه دیگر نمود و چون بسر راه رسید دید که خلق میگریزند و فرار

عبور نکرده اند از دست خود رسته چه اکثر اسپ سواران خود در از ده خود منقش این بر کار بالی

عبور نمود لیکن پادشاه همه لشکر عبور کرده در دیهه در آمدند آنچه مال و اسباب یافتند غارت کردند

و زن و فرزند و مواشی مردم دلازاک شهباز گره و به گره مار برده بوده نزد شهباز گره

نام دیهی است و گره مار نام کوه است و شهباز گره بفتح شین معجمه و بای زده و بای موحده و الف

و بکاف فارسی مفتوح و رای ثقیله نیز و های خفی و کره مار بفتح کاف تازی و رای ثقیله نیز و

با و خفی و میم و الف و رای مهمله ذکر شی بهت شابوژی نام زنی از قوم دلازاک ...

شابوژی نام زنی از قوم دلازاک دیهه که اول پادشاه او را قتل کرده بود نهایت

شجاع و شهسوار و تیرانداز و کم خطا بوده و از طفلی همیشه بر اسپان خوب سوار شده وقت

وقت تیراندازی میکرد در حمله و جرگه حاضر میشد و در قوم خیل سپه سالار و مشهور عالم بوده

و دختر عبد الرحمان دلازاک است از خیل مخصوص رستم نام که ابن عم او بود در آن وقت که فوج پادشاهی

در دیهه شابوژی در آمد رستم مذکور از سابق سخت بیمار بود طاقت رفتن نداشت چون

فوج پادشاهی مردم دلازاک را کشته به دیهه در آمد شابوژی بشین معجمه و الف و بای فارسی

مضموم و واو ... ثقیله مفتوح و همزه خفی مکسور و یای معروف از خیلخانه آمده شوهر خود

گفت که مردم قوم من کشته شدند و فوج مغول به بیشه در آمد الحال وقت رفتن و ادای رسم
من است بیرون شده جنگ کنان ازین مهلکه شما را سلامت خواهم برد خادمان جواب دادند هستم مگر
گفت که من طاقت حرکت ندارم که ازینجا به پهلو شوم و ترا ضرور است که بیرون بر خود را
هلاک مکن گفت که تو بیرون روی و طاقت رفتن نداری ترا باین حال گذاشته چگونه خواهم رفت
آنچه مقدر الهی است پیش تو خواهد شد بعده تیرها از ترکش بر آورده پیش خود افکنده بر دروازه
که درون خانه نشسته بود بنشست چون مردم فوج بادشاه در صحن خانه او در آمدند آنچه تیر پیش
او بودند دو تیر بر یک کس میفکند هرگز خطا نمیشد تا آنکه بیک کس یک تیر تمام میکرد از خنده
و چیلته پوش میبود و صاف از و میگذشت چونکه بسیار را کشت مردم تیرانداز از فوج بادشاهی
گرد خانه او شده چپر خانه را سوراخ کرده به تیرها زدند و کشتند بعد از آن بجای او در آمده
دیدند که زن است همه ها از مشاهده دلاوری و تیراندازی او متعجب شدند و این احوال و تعداد
کشتگان او به بادشاه رسید حکم کرد که آن زن را زنده بیارید چون مردم به تعاقب
حکم آمده دیدند مرده بود بعرض رسانیدند بادشاه به امیر لشکر ملامت کرده گفت که چنین
زن را کشتید بعید از جوانمردی بود بلکه زنده گرفته می آوردید اهل لشکر عرض نمودند که
از بس چنین زدن و تیرها که از اسپ و زره و خود صاف میگذشت کرا امکان بود که این زن
باشد غرض که از کشته شدن او بادشاه افسوس بسیار کرد [illegible] باد

بود رهای لنډی ملحق میشود این جمه زار ود کاله بانی خوانند و بالفعل بکلیبا نزدیک شهر خاص و
بفتح کاف تازی بلام زده و بای فارسی و الف و نون غنه و رای مشدد مفتوح و یای معروف
و نون غنه و سین و جیم و رای [illegible] نام موضع است که در پیوست انزا موضع بیر سپاهک نامند و بعد از ان
به بیر سپاهک مشهور شد و بالفعل به سبب اقربیت شهرت دارد و [illegible] از جوانان [illegible]
[illegible] نام ایشان [illegible] زمشا پوری نام زنی بنت عبد الرحمن از قوم دلازاک عمر خیل
بوده چون بسن بلوغ رسیده لباس مردانه پوشید و با جوانان نشست و برخاست اختیار
میکرد و از صحبت زنان تنفر داشت و در صورت و جمال و حسن نظیر نداشت و شب و روز همیشه
تیر و کمان میکرد و سخت آن کمان کشی و صحیح انداز و در شجاعت بی مثل و همیشه مسلح بوده کثرت
توده و هدف با جوانان میکرد و کسی همسر او نبود و بر اسب خوب و چالاک سوار میشد کل اطوار
و اوضاع جوانان بجا در داشت و همه مردمان او را بنام مرد خطاب میکردند زمشا پور خان
میگفتند و سپه سالار لشکر قوم عمر خیل بوده و از زنی و شوهری اجتناب و نفرت تمام داشت
و کسی با او از خویش و بیگانه حرف نکاح گفتن نمی توانست و در ابتدا کسی از خویشان او با او
این سخن بگفت در جواب گفت که بار دیگر این کلام از من مگوئید والا خود را هلاک خواهم کرد
و بار ز بیگانه در اوایل با و میگفت بغارت رفت از دست او رهائی می یافت الغرض نهایت
متورع و تقوی دار و پرهیزگار بوده و صاحب مال و دولت [illegible] و مواشی و اسپان

بوده روزی علاوی صد زین و اقبال خود بر کیفیت یورتی سه چند کس از عزیزان خود
در شب سوار شده مشغول گشته راه کوهستان گرفتند اتفاقاً این را با رستم ابن عم او که
شجاع و جوان خوب رو بود در یک مکان اتفاق افتاد شاه یورتی با رستم گفت که تو خواب
کن من نشسته ام بعده من بخوابم و تو بیدار باش تا به نیم شب رستم در خواب بود بعد از آن
رستم را بیدار ساخته خود بخوابید در خیال رستم مذکور خطور گشت که خود در این مقام بیدار کرد
به صورت که اول اسب و تیر و کمان و شمشیر از وی جدا کرده پنهان باید و بعده جمادار او
بیدار بکنم چنان زخم شود که بسوری تمام شود شاید که بسبب این تهمت مرا قبول کند لیکن
بسیار هراس و اندیشه داشت شاید که اسب و تیر و کمان و شمشیر بدست افتد مرا زنده نخواهد
گذاشت بکمال احتیاط اول شمشیر و تیر و کمان از او گرفته به تفاوت پنهان کرد و بعد از آن اسب
برده بجای دیگر بست و اسب خود را نزدیک خود استاده کرده پیش آمده جمادار او چنان
کشید که زخم کرد و خون از آن روان شد چون شاه یورتی از خواب بیدار شده دست
به شمشیر کرد شمشیر نیافت دست به تیر و کمان کرد آنهم در دست نیامد و رستم مذکور جلد بر اسب خود
سوار شده بگریخت و شاه یورتی به تلاش اسب برخاسته دید که اسب هم بجای که بسته بود نیست
حیران شده به نشست شب و آنجا با افسوس تمام بسر کرد که رستم مرا رسوا ساخته و بدست من
نیامد چه کنم قدری از شب [illegible] در تلاش اسب شده دید که اسب استاده است بعد از آن

نتوانی مسلم کرد اگر او را نیافتم به اسپ چو ارسنده کابه جو آمده اندیشید که اگر رستم را بکشم این خبر
از من زایل نخواهد شد و اعتباری که نزد کلیه مردم من بود نماند اگر کسی دیگر را شوهر کنم او هم چنین
طعنه به من خواهد داد و اگر خود را هلاک کنم و رستم زنده باشد بیفایده نقصان خود کرده باشم
بهتر است که اول رستم را بکشم بعد از آن هر چه باشد باشد و رستم مذکور از دیه خود از خطره
جان بجای دیگر گریخته پوشیده شد و این خبر در تمام قوم و ولایت شایع گشت و شاپوری
بر وقت از خانه بسبب حیا و شرم بیرون نمی آمد و در شب تلاش رستم میکرد بیچون چند شب
و روز بر این منوال گذشت معلوم کرد که رستم از جا گریخته پوشیده گشته و من بسبب حیا برون
از خانه بیرون شدن نمیتوانم و در شب کسی نیست که او را من ببینم پس بهتر همین است که از این اراده
درگذشته به پدر و مادر خود بگویم که رستم را طلبیده عقد نکاح من از او ببندند چرا که این حرف هیچ
صورت از من زایل نمیشود و او عم زاده من است و در شجاعت و غیره قصوری ندارد و در
صورت و سیرت و بهمه صفات موصوف است و از تقدیر الهی چاره نیست آنچه مقدر بود شد ناچار
خود گفت که از همین بگوی که رستم را طلبیده نکاح من از او ببندد از شنیدن این سخن مادرش
خوشحال شده به پدرش گفت که دختر تو این چنین میگوید او هم از شنیدن این کلام خوشوقت گشته
گفت که عین مقصد و مراد من همین بود لیکن از لحاظ دختر تو گفتن نمی توانستم الحمدلله که او خود
بگوید این کلام که چرا الحال پسر نداشتم و همین دختر بجای پسر بود و [illegible] او را داده و هم فرزند

ممنات و در میان افغانان این نوع واقع شده بود اگر ازین پرده ولی کشته میشد
بسیار قباحت بود و بر دختر و مجال کس نبود که فهمیده او را باین راضی میکرد و تو پدر و بعد تحقیق
این کلام ... که شوهر رستم را طلب کنم و او ازین اراده باز گشته اراده دیگر کند او جواب
گفته پیش دختر رفته گفت که پدر تو این چنین میگوید اگرچه در خاطر تو راست و درست باشد بگو گفت
اگر اراده دیگر بخاطر من بود این سخن هرگز از زبان من سر نمیزد و بر وفا پدر من جمع کن ما و غیره
باز آمده خاطر پدرش جمع ساخت او در خانه بر آمده کس بطلب رستم فرستاد و خود بلوازم اسباب
جهیز پرداخت چون رستم مذکور از نشست خود می آمد بازی به یک کیف خاطر جمع کرده آوردند و
همه مردم قوم هر خیل جمع شده آنچه رسم و طریق افغانانست بجا آورده نکاح بسته بخانه رستم
آوردند بعد از آن شاه بوری بلباس زنانه نشده در سپاهی شد و همراه زره و یراق و اسپ و شمشیر
و تیر و کمان با خود میداشته در وقت جنگ ثابت همراه شوهر خود می بوده بطور سپاهی جنگ
میکرد و چون شوهر از همه ها دلیرتر بوده تا وقتیکه از دست مغول در خانه خود کشته شد بجای
ذکرش سابق گذشت چو ملک شاه بوری کشته میشد قریب وقت عصر بود بعد از آن بابر بادشاه
تعاقب مردم هر خیل بطرف شهباز گره و کره مار روانه کرده رفت چو ملک شب رسید از جهار
کرده ... [illegible] ... و پیش که در ینوقت بر آنجا قلعه سنگ کوه است دیره کرد در [illegible]
[illegible] ... کشته شدند ... [illegible] ... و اندر بند ...

که بعد چهار پنج شش روز ملک سرابهال دستاس پادشاه شده بود پادشاه بر حال او بسیار

مهربان بود و ملک مذکور در آن وقت نوجوان و صاحب حسن و فراست و عقل بود و از لشکر پادشاه

با همراهیان دیره خود جدا میکرد و چون آن ملک گذشت فردای آن قوم یوسفزی و الیاس زی

بسبب مخالفت سابق که فیما بین بود اراده جنگ کمر بسته پادشاه از استماع شور و غوغای

لشکر افغانان اندیشه کرده محظور خاطر گشت شاید که این کمربندی برای ما کرده باشند که در

نواح همه ملک افغانانست باین خیال تمام لشکر خود را تیار کرده خود با امیران سوار شده جدا

از لشکر ایستاده درین میان ملک سرابهال بحضور پادشاه آمده بعرض رسانید که حضرت بنهایت

تشریف ارزانی فرمایند و مانند ما افغانیم و در میان ما یان بر معاملی و خانه جنگی همیشه میشود

و این رسم در قوم ما یانست از حضور رخصت شده رفع دفع این علاج خواهم کرد پادشاه فرمود که

بروانی لشکر را دفع کن سرابهال بموجب حکم در میان صف اکوزی و الیاس زی درآمده جا بجا

منع میکرد ناگاه از طرف الیاس زی تیری آمده بسرابهال درخورد چون که بی سلاح بود از زخم

تیر از اسپ افتاده بیهوش گشت درین میان میر فتح خان در میان شده جابجین را جدا گردانید

ذکر وفات ملک سرابهال [illegible] چون پادشاه از زخمی شدن سرابهال خبر یافت

بسیار آزرده خاطر شد و هر دم خبرگیری او میکرد و بجای خود ایستاده بود چون یک ساعت گذشت

ملک سرابهال چشمها کشاده بهوش در آمد بعد [illegible] که مردم جابجین [illegible] پادشاه [illegible]

گرد و نواحی هر جا که بودند جمع کرده آورد و لشکر عظیم شد بعد از آن که او جمیع بود و اهم
شده بعد رسیدن و رسی از دریای سند گذر عبور کرده به پشاور آمده و از گرد و نواحی او هم
جمع شده روانه بود و ابه شد [illegible]
[illegible] چون لشکر ولایت روانه دوابه شد ملک جمره میر فتح خان
بن موسی اکوزی بایزید جوقی زی و برادری بن دولت بن فخرالدین ملی زی التجا آورده گفت
که من هم از قوم جبنی ام و برادر قوم یوسف زی ایم ننگ قومیت است خود را شریک می کنید
که روز محنت چنین پیش آمده که بیند نام و اقوام او اصل ابد از بود مادر و پدر پیش از شفقت
او را دادی میگفتند و او بجمیع صفات محموده موصوف و در شجاعت و دلاوری نظیر نداشت
و جوان نو رسیده بود و نشستنش در قوم بود و شمار کار شادی در پیش بود چون نوشته ملک جمره
نزد ایشان رسید میر فتح خان و دادی بی پرسش قبل اطلاع ملک احمد وغیره با عزیزان خود که
هفت هزار سوار بود با شتوغر رفته به دوابه نزد ملک جمره رسیدند مخفی نماند که میر فتح خان مسرور دادی
ده جشن دولت چشم بود و در سخاوت و شجاعت بی نظیر و اسباب امیرانه داشت و خوشی ملک
و خوشی خوراک و از آبا و اجداد عالی خاندان بود چنانچه در عهد خانی و ملکی مردم [illegible] خلیل
مسلمانی این خاندان بوده اند و از خانه موسی میر فتح خان بود و جد او بابا خان و بعد از آن
تعریف و تعریف خان بن خانا که برادرزاده میر فتح خان و [illegible] ان محمد خان

بن داؤد خان شده و آن صاحب جمعیت بسیار و در وستاس بادشاه بود چنانچه در وقت اکبر

بادشاه با نواب زین خان بسیار جنگها کرده بود و بعد از آن کسی لایق و نامدار در این خاندان

در وقت جهانگیر بادشاه است جدا نشده رجعنا الی القصه چون میر فتح خان در وادی باسکی ار

همراه اشتغر به دوابه روان شدند در اثنای راه کجبار کنده اشتغر رسیدند و حصار کنده نام

جائی است بطرف [illegible] زی مفتوح و نون و دال همه ساکنان و از آن طرف سر کهین بن قلان

مسعود زی که نو جوان و صاحب حسن و نوشته بود شادی کرده بود و پس خود را خانه می آورد با میر

فتح خان ملاقی شد چون که اعتقاد اخلاص مند میر فتح خان بود پرسید که کجای روید میر فتح خان

گفت که من به جنگ قوم خشی میرویم و تو عروس خود را خانه برسان گفت که میانه عروس را خانه

خواهم فرستاد و من همراه تو ام اگر در شهر است خواهم دید و الا فلا هر چند میر فتح خان ممانعت

می نمود فایده نکرد و عروس خود را خانه فرستاد و خود همراه ایشان شده به دوابه رسید و ملک

حمزه دولت کلیانیان پیش از رسیدن ایشان عیال و اطفال و مال و مواشی بکوها برده گشته

بودند و لشکر ایشان هم بر [illegible] افتاده بود [illegible] زی مکسور نون و یاء معروف و میم ساکن

و دال و راء ثقیله مفتوحتین و همزه خفی مکسور و یاء معروف و آنرا اسپین ورزی نیز گویند بکسر

همزه و باء فارسی مکسور و یاء معروف و نون ساکن و باقی بدستور در دوابه جای مشهور است

دیده دوابه اشتغر [illegible] شد و ملک [illegible] با شوکت و حشمت تمام بطور امرای عظام در لشکر بود چون

کرتانه ز کابل آمده بود و همه اسباب امیرانه میداشت و خدمت دادی در میان گگیانیان
قایم بود گویند درانوقت محمدزی برکامه و برنگرهار متوطن بودند برای اعانت ملک حمزه و دادی
ازانجا آمده شریک لشکر ملک حمزه بر سپین وری بودند الحاصل میر فتح خان و دادی یعنی الله داد
پسر کیمی با سواران خود همراه ملک حمزه در سنگر نشسته بودند درین میان سفیران گگیانیان
آمده سرود و اغا زاردند و ملک حمزه به میر فتح خان مبارکبادی داده گفت که اول امیر قوم خود بودی
اکنون امیر تمام قوم خشی شدی و شیرینی از دست خود برای ایشان نثار کرد دادی از میر فتح خان
پرسید که این نثار شکر و شیرینی چیست میر مذکور گفت که ای الله داد این خون من و تو است که بر
مایان افشانده اند آخر ایشان با ملک حمزه از سنگر برآمده در لشکر که بر سپین وری بود آمدند و در لشکر
گگیانیان اکثر سوار بودند و قدری پیاده که چند هزار سوار گگیانیان همه مسلح و اسپان
ترکی و عراقی و عربی برگستوان پوش که سوای چشم سوار و اسپ برهنه نبود چون که خبر لشکر
مردم دلازاک از عبور دریای سندهی رسید ملک حمزه فوج شایسته از محمدزی و از گگیانیان
همراه میر فتح خان و دادی کرده به شیخ تپور رفته جنگ فراخی کرده حقیقت لشکر دلازاک
معلوم نموده باز بلشکر خود آمدند و شیخ تپور نام دیهه است بکسر شین معجمه و یاء مجهول و خاء معجمه
ساکن و باء فارسی مفتوح و تاء فوقانی مضموم و واو معروف و راء مهمله ذکر [illegible]
[illegible] گگیانیان و دلازاک [illegible] گگیانیان [illegible] چون مردم دلازاک [illegible] بر سپین وری

شده مقابله لشکر گلکیانیان نزدیک آمده مقابل استاده شدند و میر فتح خان و ملک حمزه مستعد
جنگ شدند وقتی که خبر رفتن میر فتح خان و دادی با عزیزان خود بموجب طلب ملک حمزه بدو آ
بملک احمد رسید بمجرد شنیدن میر احمد صدوزی مندر خود خیل را برای ممانعت میر فتح خان
و دادی گفته فرستاد که جلدی تمام خود را نزد ایشان رسانند و بگوید که ملک احمد گفته است
مردم گلکیانیان در کابل که از ایشان بوقوع آمده و بالفعل سلوک با ملک حمزه و حرکت
او با من و با عزیزان من همه را فراموش کرده مشرف او شده خود را بموجب هلاک دادن
نیست و بهتر است که ازین اراده بازگشته بخانه خود بیائید و مردم دلازاک بموجب اجازت
و رضای من مخفه از میر احمد بموجب گفته ملک احمد به رنگ سوار شده در پی ایشان برای
بازگردانیدن روانه شد لیکن در حالت رسید که صفوف جانبین آراسته استاده بودند
چون میر احمد در لشکر گلکیانیان در آمد صفوف اینها بسیار دراز و طول بودند هر چند تجسس
کرد میر فتح خان و دادی را نیافت درین اثنا جنگ تیر ها شروع شد ملک قومیت خشی
دامنگیر او شده زود از همه ها خود را در صف مردم دلازاک زد و کشته شد میر فتح خان
و دادی از کسی پرسید که این سوار پیش از همه خود را بر صف دلازاک زد و کشته شد که بود
خبرداران گلکیانیان گفتند که این میر احمد صدوزی مندر خیل بود که ملک احمد برای
بازگردانیدن شما فرستاده بود که چون شما را نیافت غیرت و حمیت قوم خشی بر و غالب شده

لعل ان همه با خود را در میان مردم دلازاک افکندند و خود را آفرین کرده گفتند که خوب جنگ
غیرت وجوانمردی این چنین می باید بعد ازان میر فتح خان وداودی معه عزیزان خود با دو چندان
صف دلازاکان زد چنانچه حق جوانمردی بود بجا آورده کشته شدند بعده ملک حمزه باشنده
کوب میر فتح خان وداودی باشنده کوب معه قوم خود و با هزار سوار که ذکرش بالا گذشت
وبا قوم محمدزی که بکمک ایشان آمده بودند همه جا حمله آورده اول جنگ تیرها قیامت
شد چونکه مردم دلازاک همه تیرانداز بودند اکثر بیراغی کرده و بسیاری را کشتند دیدند
که بجنگ تیر بشکستی نمیتوانیم دست بشمشیر و نیزه کرده حمله آوردند هیچ تقصیر نکردند حقیقت
بر شجاعت و بهادری ایشان باد چونکه از سوار و پیاده مردم دلازاک حسابی نبود مردم
گگیانی و غیره را در میان خود محاصره کرده همه را کشتند گویند چون که ملک حمزه از اسپ افتاد
وان هزار سوار از قوم گگیانی یا از موکه خیل که همه مسلح بودند همه کشته شدند و در آن وقت
مردم موکه خیل دولتمند و ممتاز بودند و میر غزنین نام که در میان قوم موکه خیل سرجماعه
و بسیار دولتمند بود پنجاه اسپ پیش قیمت درین جنگ بعزیزان خود بخشیده بود چون که درین
جنگ اکثر از قوم موکه خیل کشته شدند و علی هذا القیاس اکثر از مردم گگیانیان سرداران نامی
و شجاع کشته شده چنانچه سلطان شاه نام که بسیار شجاع و بهادر بود که تا هنوز صفت شجاعت
و سخاوت در داستانها و بر زبان مردم جاری است گفتی نماند که درین جنگ الله داد ودادی بن بوبل

ومی

ونیک قومیت حبشی چون آنها غالب شده بطور انتقام پیش آمده و بر جا که کسی را به قوم

یوسف زئی بودند بر ملک ملامت کرده کشتند تو سردار تمام قوم حبشی ملک سردار

تمام قوم [illegible] هستی این همه ناموس [illegible] شده تو بود بسبب [illegible] و تمام قوم حبشی [illegible]

محمد زئی و یوسف زئی و بالکل گلگیانی یا نزاسبب یکس از دست [illegible] ضایع کردی

هیچ مناسبت شان [illegible] شما نبود [illegible] دیگر مردم ولایت ممنون شما نیستند بلکه زیاده

از سابق متنفر شده میگویند که انتقام و قصاص از ملک [illegible] دیگر گرفتم و از دیگران هم که از

ملیان بدی کرده اند بپاداش و قصاص خواهم رسانید [illegible]

[illegible] چون همه مردم یوسف زئی از کشته شدن گلگیانیان

وغیره آزرده خاطر بودند خصوصاً اکوزئی [illegible] میر فتح خان و داودی [illegible]

و [illegible] خواهی از ملک احمد میکردند و [illegible] گلگیانیان هم معه [illegible] پیش ملک احمد

آمده بگریه و زاری و فریاد و خواهی [illegible] پیش خود بیان میکردند ملک احمد با آنها گفت

[illegible] شدنی بود شد آینده را بهر صورت خاطر جمع دارید هنوز و پرورش شما بر من است اگر

فضل الهی شامل حال است انتقام شما از مردم ولایت خواهم گرفت همه را دلاسا و تسلی

داده رخصت کرد مگر مردم یوسف زئی در پی ملک احمد شده در خلا و ملا میگفتند که این

حرکت بلا [illegible] که با گلگیانیان کرده اند [illegible] بیشمر [illegible] فکر این [illegible] کرده

وآن چادر کاری هر قدر باشد زنی برادر او زاری کرد که ای برادر گفت چادر مرا برداشته‌ای برکه
مسند آلی که ملک احمد حیات است عوض این چادر بسیار چادر خواهند آن ولایات که حوریت را
و ملک احمد را بخشیم درین گفت که احمد چه خواهد کرد و بسیار التماس زده چادر را برد
چون این خبر مشهور عالم شد بر ملک احمد و بر جمیع یوسف زی نهایت سخت و گران آمد ملک احمد
گفت که از طلب سلطانی نمی‌باشم که عوض این دعوای تمام قوم خشنی از ایشان بگیرم و
کشتن گلکیانیان این قدر گران نیامده بود و بردن این چادر زیاده از حد من گشت
و گران آمد باهم مصلحت و مشورت کردند و بر این قرار یافت که تمام قوم خشنی را جمع باید کرد و از این
ملک بیخ بنیاد ایشان باید کند و تمام ملک کابل را از مردم ولایات خالی کنیم گویند
که در آن وقت گلکیانیان موسی زی در کابل بودند و مقرب پادشاه و با جمعیت تمام بودند و
در وقت میرزا الغ بیگ الکبیر تا برادران یوسف زی را ملک حسن و ملک شیخی موسی زی کشته
شده بودند چنانچه تفصیلش در مقاله اول گذشت بسبب اندیشه ملک احمد و دیگر مردم یوسف زی
در آنجا ساکن بودند و هوتابین خلیل که در کابل هستند و ترکلانی که در لمغان و محمد زی که
در نگرهار اند همه را باید طلبید چرا که این مهم عظیم در پیش آمده است ملک احمد با دیگر سرداران
یوسف زی گفت اگرچه گلکیانیان موسی زی از من بسیار بد کرده اند لیکن در این وقت از
کرده ایشان در گذشته عفو باید کرد و شریک این مهم باید ساخت ملک احمد شیخ ملی را برای

جمع نمودن اقوام مذکوره و بجهت مصالحه از گلکیانیان همه چندکس معتبر از مردم یوسف زی
روانه کابل نموده گفت که چون اینه رفته از گلکیانیان بگوید برای گرفتن عوض ما از دلازاک
تقصیر گلکیانیان موسی زی را معفو کردیم و بعضی از اکابران قوم خود را همراه من روانه کابل
کابل کنید که ایشان را مع اهل و عیال بیاوریم تا باتفاق جمیع قوم خشی این مهم را بانجام رسانیم
المقصود موجب حکم ملک احمد شیخ علی از آنجا روانه شده اول بجوابه رفت و اظهار پیغام
ملک احمد بایشان در رفتن خود بکابل و معفو کردن جرایم گلکیانیان موسی زی و آوردن
قوم مذکوره بجهت مهم دلازاکان برای عوض گرفتن ایشان بیان کرد همه گلکیانیان جوابه
از شنیدن این احوال خوشوقت شده چندکس از اکابران خود را همراه شیخ علی روانه کرده
شیخ مذکور اول بننگرهار رفت و با ملکان محمد زی ملاقی شده اظهار احوال کرد چند از ان
بلمغان رفته با سرداران ترکلانی که در آنوقت ملک [illegible] در قوم ترکلانی ملک کوکی خالی
بن شمون سالار زی و ملک ملوخان پسر شاه زی بودند ملاقات نموده بموجب [illegible] گفت
احمد بیان کرد بعده بکابل رسیده از مردم گلکیانیان موسی زی ملاقی شده پیغام ملک احمد
و سایر ملکان یوسف زی رسانیده گفت که گناه شما را معفو ساخته و از خون عزیزان خود
درگذشته باین شرط که شما خانه وار از اینجا روانه شوید و ملک احمد را گرفتن انتقام ملک تیره
و غیره از مردم دلازاک منظور است همراه آوردن شما و تمام قوم خشی را ملک احمد فرستاده

شیخ علی هم با این رشته بسته تسلی و تشفی ایشان کرده همه مردم گگیانیان عنایت ممنون
احسان ملک احمد شده گفت که اینچنین کسان که همراه ما باشند ما را مغلوب کرده و شیخ علی بهانه ماند و
کرد و شعیر قوم خویش کسی نیست مردمان فرستاده از بس به بهترست که همراه شیخ علی مرد و ملک احمد
مرحوم و مسبب الاسباب به فضل خود همین اسباب رهای مایان از دست مغل ساخته همه
خانه وار کوچیده همراه شیخ مذکور روانه شدند و مهمندان خیل هم که در نواحی کابل بودند اینها
خانه وار همراه گرفته روانه شده به ننگرهار آمدند و محمدزی هم با خانهای تمام همراه شده مسهور(?)
شدند گویند که در آن وقت قوم محمدزی ملک علاء الدین داشتند و بعضی قوم دیگر بود [illegible] اول
[illegible] میان سکوت داشتند چون که اکثر گگیانیان که سابق بدوابه آمده بودند
ایشان هم همراه با ننگرهار آمده و در آنجا ماندند و غرض لشکرکشی مردم محمدزی همین بود که
همراه شیخ علی شریک قوم خشی شویم از بهادرم و لاز آن قسمت جاب شویم در خواست ملک علاء الدین
[illegible] برای خیل خود کنیم و به وقت روانه شدن از شیخ علی مرکز خود جای کرده بودند
و شیخ مذکور هم بوعده خاطر ایشان جمع نموده بود و مردم قوم ترکلانی همراه ایشان
نیامده از بهای کسی شریک نشده والله اعلم چه سبب بود الغرض گگیانی و مهمندان خیل از کابل
معه اهل و عیال روانه شدند و محمدزی عیال خود در راه ننگرهار گذاشته جریده آمده بودند
رسیدند و گگیانی و مهمندان خیل اهل و عیال خود در راه دوابه گذاشته با جمعیت تمام

مرکوز خاطر است ایشان هم در فکر جمع کردن لشکر قوم شده جابجا گفته فرستادند
چنانچه جمعیت درو نور علی و مالک او و مردم هزاره و ساکنان تمام ملک کالا بانی تا پهور
و تا شیخ بدره و تا بنگاه [illegible] رود و تا دریای لنده‌ی و تا دریای اباسین همه را طلبیده
جمع نموده بر زمین هموار فرود شهباز گره بر کنار دریای که مقام نام دارد و بلوچی
مقابله مردم یوسف زی فرود آمده دیره کردند شهباز گره نام دیهی است بفتح شین
معجمه و ها [illegible] و بای موحده و الف و رای معجمه ساکن و کاف فارسی مفتوح و را [illegible]
و های خفی گویند که در تمام ملک مردم ولازاک کسی از قوم دیگر و یا شریک و یا رعیت بود و یا وجود یکه
گو [illegible] داشتند بسبب بدمعاملگی در میان ایشان سکونت نمیکرد مگر بعضی از
اهل حرفه و اکثر کاربرداران ولازاکان سرودیان یعنی مطربان که مدار اهتمام در
جمیع امور ایشان بودند الحاصل مردم ولازاک با قوت تمام جمع آمده لاف و گزاف
بسیار [illegible] دشنام صریح و طعن و تشنیع ملک اله داد و با دیگر مردم یوسف زی زده میگفتند
که ملک احمد را از کابل خوار و زبون [illegible] و مایان آورده مکان داده برای سکونت او
و [illegible] و شیخ ملی را هم پیر و مرشد [illegible] برای جنگ مایان لشکر جمع نموده است چنانچه از ملک
حمزه [illegible] مغل خیل عوض خود گرفتیم همچنان از ایشان خواهیم گرفت و بیخ و بنیاد ایشانها
برکنده قتل و اسیر خواهیم نمود القصه چون شیخ ملی همراه لشکر کابل بر کنار [illegible] دیره کرده بود

مردم دلازاک خبر یافته که از ورود این لشکر با ملک احمد ملاقی خواهد شد و هر دو لشکر با هم
جمع شده زور و قوت زیاده خواهد گرفت با هم مشوره کرده گفتند بهتر است که پیش از
رسیدن لشکر کابل بر کاٹ لنگ تاخت باید نمود که لشکر کاٹ لنگ را خواهد زد و [illegible]
خود بخود بی جنگ خواهند گریخت چرا که ایشان ضرب مایان را دیده اند مقابله نخواهند کرد
برین مصلحت قرار داده فردای آن بیلاق تاخت از لشکر خود با جمعیت تمام روانه شدند و
[illegible] که بر یکپاره بود و مردمان کرده و نواحی کاٹ لنگ در اهتمام [illegible] تاخت لشکر
کابل مشغول بودند هیچ واهمه تاخت از مردم دلازاک نداشتند ناگاه بملک احمد خبر رسید که مردم
دلازاک بد اندیشه ولی خبر چنانچه کسی گرسنه به بوت طعام دویده میرود [illegible]
میرود و [illegible] بهر جهت بستن مردم یوسف زی بسرعت تمام بصورت یلغار سوار و پیاده
می آیند چون این خبر شهرت یافت نظربازان از مردم یوسف زی بر کوه کاٹ لنگ [illegible]
دیدند که تفاوت سه چهار کروه از کاٹ لنگ لشکر مردم دلازاک رسیده و بسرعت [illegible]
ملک احمد و شیخ ملی لشکر خود را بجلدی تمام تیار ساخته صفوفهای سوار و پیاده آراسته
پیاده را پیش سوار کرده روانه ساخت و پیاده های مردم هوتان پیش همراه خود گرفته
باستحکام تمام روان شد و هوتان خیل است در قوم مندر بعضها و او مجهول [illegible] وقت
شنیدن خبر آمدن لشکر مردم دلازاک شخصی را به لشکر یکپاره که از کابل آمده بود گفته و [illegible]

که خود را بسرعت تمام رسانند و ان لشکر از کابل لنک تفاوت سه چهار کرده بود و انهم

بمجرد شنیدن روان شدند هنوز نرسیده بودند که مردم یوسف زی مقابل دلازاکان

[illegible] و مقام تمام دریا است یعنی چون

از لشکر دلازاکان که بر کنار دریای مقام دیره داشت و لشکر مردم یوسف زی که بر

کابل لنک بود مابین ایشان تفاوت پنج شش کرده بود و از لشکر گگیانیان که از کابل

آمده بر بیابانه افتاده مجموع از لشکر کابل لنک بفاصله دو سه کروه [illegible] چه

و از کابل لنک با تیر کمان تمام آهسته روان شده بود ملک کچی و پیش رفته و دلازاکان از دریای

گذر [illegible] آمده بر گذر دریای مذکور مقابله شد ازین سبب این جنگ را گذر

جنگ گویند چون که در پشتو گذر گذر را خوانند بدال مهمله و بودن گذر یعنی جنگ گذر جنگ نیز

شروع شد چون تیرو کشیده شدند پیاده های یوسف زی خیل که پیش بودند مردم یوسف زی

با ایشان ملحق شده در [illegible] نشستند لیکن مردم دلازاک اکثر پس بودند و انکه اول آمده

بودند انها جنگ میکردند و جوق جوق ساعت بساعت مردم دلازاک آمده شریک

انها میشدند چون مردم یوسف زی دیدند که دمبدم دلازاک زیاده میشوند و ایشان

با کثرت تمام آمده اند آنا فانا مانند سیلاب زیاده میگردند بهتر است که سبقت باید

کرد و آب دریا هم در انوقت بعضی جا پایاب بود سواران یوسف زی از هر طرف هجوم

آورده عبور نموده بعضی بپا پایاب و بعضی بغیر پایاب گذشته از هر جانب حمله آورده

جانبین جوهر بهادری و جانسپاری ظهور نمودند لیکن طالع ملک احمد یار و بخت مردم

ولایات برگشته بود آنچه از دلاوران که در جنگ بودند همه کشته شدند و آنچه عقب

ایشان می آمدند پسپا شدند و در بین اثنا لشکر یکباره که از کابل آمده بود در رسید بعد از

رسیدن لشکر تازه شکست فاحش بر مردم ولایات افتاد و اکثر رو بمشرق بطرف توبی

و [illegible] بعضی تا بدریای نندی رسیدند و بعضی به بیهور و بعضی به پنج تار و بعضی

به شیر دره و بعضی لشمباز گرده و بعضی بگرده تار متفرق گشته رفتند بامضمون آنکسی

از یکدیگر خبر نداشت و در دیهات که مسکن ایشان بود همچون روز شکست نهاده کس

اهل و عیال خود را گرفته و مال و مواشی را گذاشته گریخته رفتند گویا که یوم یفر المرء

من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بر مردم ولایات پیش آمده

بود القصه لشکر قوم خشبی یعنی مردم لشکر ملک احمد تا چهار پنج کرده تعاقب نموده هر جانب

نموده به دیهات ایشان در آمدند چونکه مردم ولایات از کسی با ایراد و تونگر بودند

و هیچکس را از چنین شکست فاحش از دست ملک احمد در خیال نبود و مال و مواشی را بجای

خود داشته برای جنگ آمده بودند مردم یوسفزئی همه را غارت کرده در کشتن تقصیر نکردند

[illegible]

۹۰ [illegible]

چون که خان کجو بتعاقب مردم دلازاک تا به توبی و مهابن تا کنار دریای اباسیند رفت
با ملک باجان رسید و از تمام ملک کافرستان بود با خان کجو دوچار ملاقی شد که عیال و اطفال خود را
پیش فرستاده بود بجهت آنکه سابق ازین خواستگاری دختر ملک باجان را خان کجو برای خود
کرده بود و ملک مذکور قبول نکرد درینوقت که بخان کجو دوچار شد شفاعت و گفت که
ای خان کجو انچه بر مایان رسید از بدخلقی و بدفعلی و بسزای خود رسیدیم که ملک مایان بدست شما
در آمد و قوم مایان از دست قوم شما هلاک شده و انچه باقی مانده تمام آواره و جوری بیش نیست
انهم به دریای اباسیند غرق خواهند شد از برای خدا قوم خود را از مایان باز گردان و
از کشتن منع کن و انکه سابق خواستگاری دختر من میکردی ان دختر همین است که همراه من
میرود بشما دادم لیکن اینقدر رخصت بده که از دریا عبور کرده بجای مقام گیرم بعد ازین
شادی کرده خواهم داد و بالفعل این ناموس شما است انچه نزد شما بهتر و مناسب باشد
لیکن چونکه خان کجو از زبان ملک باجان این کلام شنید با لشکر خود گفت که در کشتن و غارت
کردن ایشان تقصیر نکرده اکنون دست از ایشان باز دارید و بگذارید که از دریا عبور
کنند و هر جا که خواهند بروند چون که خان کجو درانوقت سردار قوم بود و حکم نافذ داشت همه ها
موجب حکم بجا استادند و خان مذکور معه همراهیان معاودت بطرف کاتلنگ نموده تا نوروز
بکاتلنگ رسیده و بعضی از انها به بیابات دلازاکان برای شکار رفتند انها بعد از دو سه روز

بجنگ آمدند و هر کس را مال و مواشی زیاده از حوصله او بدست آمد مخفی نماند که ملک احمد
و شیخ ملی و جمله سرداران قوم خود موجب حکم ملک احمد با قوم خود بوقت شکست حکم کرده
بود که عیال و اطفال مردم دلازاک را کسی اسیر و بندی نسازند و نکند اما ایشان هر طرف
دونده بر ونه چراکه افغانانند و ناموس ایشان ناموس ما باشد لیکن اکثر از مردم گوت
زی و غیره که از دست ایشان بسیار رنج و تعدی گوناگون کشیده بودند عیال و اطفال
ایشانرا اسیر کرده آوردند چونکه ملک احمد ازین حال مطلع شد او ریشه ها را زجر و
توبیخ کرده همه اسیران را آزاد ساخت و بعضی کسان که این خبر یافتند که ملک احمد نگذارد
که کسی عورات ایشان را بخانه خود آرد انها معه عورات گریخته رفتند و آن عورات را
پنهان ساخته با انها عقد بستند چنانچه یکی از انها مادر ملک هندال و والد علیخان اکوزی
خواجه زی شموزی بوده و علیخان مذکور در آنوقت سردار قوم یوسف زی بود و
از صلب علیخان مسطور از بطن آن عورت چهار فرزند بوجود آمدند یکی موسی دوم عیسی
سیوم هندال چهارم کامران و اکثر از اسیران دلازاک جانب احمد معلوم شد که در فلانجا
نزد کسی است او را طلبیده رها میکرد مخفی نماند چون لشکر قوم خشی متعاقب دلازاک
تا پناره که نام دیهه است و هم نام گذر دریای اباسین است بضم میم و فتح نون والف
و را مهمله مفتوح و ها مضموم رفته ازانجا معاودت کرد مردم دلازاک ازانه گذر عبور

و چهار عبور نموده به توره جبلی و مانگر او بهد و در آنجا او رفتند و آنکه ساکنان مینا بوده
از منارہ بمینا در رفتند و درین جنگ شمار نشدند و دلازاک بهم دوازده هزار مرد جنگی
بسته بودند و بجایان بشتش چیزی اراز دست مردم یوسف زی کشته شدند و مابقیه اکثر مجروح
بودند کشتهای خود رفته مردند الغرض اکثر مال و مواشی مبلغ کالدبانی بود همه را مردم یوسف
زی و غیره تاراج کردند و بعد انتهای مردم دلازاک همه متفرق ایشان درآمده گویند که درین
جنگ شگفت [illegible] دلاوری از سواران که پیش از همه سوار از دریا گذشته بودند بظهور آمد
منصور خان ازین شش سوار که از خاندان یوسف ابن فخر الدین علی زئی بودند یکی سلیم خان بن
معد و [illegible] بن [illegible] و دیگری جوکا خان و دیگر سید خان ابنان ملک بن یوسف که
عم زاده سلیم خان بودند و بعد از آن در هر زمان تا آن آن در میان قوم ملی زئی شش
چهار سوار صف شکن پیدا میشدند الی حال بعد از زادی ابن یوسف که عم حقیقی ایشان بود
مانند جوکا خان و سید خان در تمام افغانستان کسی تا امروز پیدا نشده و در میان قوم
یوسف زئی همان رسم تا آن جاریست که در روز جنگ بطریق شگون برای فتحمندی
از اولاد یوسف شخصی را پیش لشکر خود میکنند و او بر صف غنیم پیش از همه حمله می آورد و الله تعالی
فتح و نصرت میدهد و درین وقت شخصی نمایان از اولاد یوسف نیست مگر ما[illegible]خان بن جوکا خان
مذکور که سردار قوم ملیزئی بود و در شجاعت نظیر نداشت و تمام جسم او از زخم تیر و نیزه و شمشیر

مجموع بود لیکن در سال گذشته یعنی سن هجری الف و اثنان و ثلثین بود بموجب حبشی الدوست
ور دو ان قوم میزی شهید شد الا غرض ... علاوه العوض این سه سوار که مذکور شدند مقدمة
الجیش لشکر ملک محمد بودند و حق شجاعت بجا آوردند و میر علی و میر علی هر دو هم از ان جا
مهلب علیمزی هم در شجاعت و بهادری قصور نکردند چنانکه حق کار ... بود ادا نمودند

[illegible]

خان کجو بن ملک قیسه از عهد خورد سالی بهمه صفات موصوف بود و کسی قابلیت و لیاقت میداشت
چنانچه هر کس را از قرائن معلوم میشد که عنقریب صاحب حکم و مالک ملک خواهد گشت و بدرجه عالی
خواهد رسید چنانچه زیاده از چشم داشت بمراتب علیا رسیده مرجع خواص و عوام گشت گویند
که در وقت جنگ مردم ... عمر خان موصوف ... ده و یا هفده ساله بود بصورت
و سیرت و بهادری و شجاعت نظیر نداشت و در اصل کسب سلطنت عالیجاه ... صدوزی
ملک حسن بود و ملک مذکور در امور ... ملک احمد و شیخ ملی بود بلکه در کثرت قومیت زیاده از
هر دو بود و در حشمت و شوکت در تمام قوم ... ماننده نداشت چنانچه مدار المهام تمام قوم
یوسفزی ملک تمام قوم حبشی بود و خان کجو بن ملک قیسه پنج برادر از بطن ... موسوم بودند
وکی بی ... مندی نام ان عفیفه بود بضم میم و واو معروف و نون ساکن و دال مهمله مفتوح و یاء
تحتانی و بی بی ... بنهایت عاقله و مدبره و عفیفه و بهمه صفات موصوفه بود و در تمام افغانستان

مقتل نوشته شده در نخود ایشه بود و دو برادر کلان مزید نام که ذکر قتل و تاراج ملک تالاش و جرب

اسپ از بالا گذشت و دوم میرداد و سیوم خان کجو و چهارم حافی و پنجم نوری و جانی در عمر

شباب در جنگ سوات کشته شده بود و این چهار برادر بهادر با سرداری و ریاست بصفت

موصوف بودند و خان با جوان نو رسیده آثار رشد و ریاست از جبینش پیدا و هویدا بود

چنانچه ملک احمد و شیخ علی ملکیار نام قوم خیبی بود در هر کار و در هم حال به ملکی مشهور بودند او کار میکردند

و ملک احمد خان مذکور را از خورد سالی در مصلحت و مشوره شریک میکرد و نظر تعظیم از پیش

به خویشان خود میداشت و تعظیم و تکریم زیاده از سرداران قوم می نمود چنانکه بیشتر از وقت

و مرجع خلایق بود و هرگاه که ملک احمد و شیخ علی تفویض بعض امورات سرداری خود بخان موصوف

میکردند بسبب رعایت ادب ایشان هرگز اقدام نمی نمود لیکن بسبب حسن ملک احمد کارش روز بروز

ترقی و ترفع بود خصوصا در فتح ملک دلازاکان سپه سالار تمام لشکر شده بود وقتی که ملک احمد

وفات یافته خان مذکور بی ریش و جوان نو رسیده بود که والی تمام افغانستان شد چنانچه آخوند

بجای خود را درخواسته یافت الحاصل چند از چندی که مردم دلازاک مساکن خود قرار گرفتند

خان کجو صبیه یکی از عزیزان که نانه بابجان ممو صبیح هزاره رفته دختر خان مذکور که ذکر نسبتش

بالا گذشت بطریق عروس در عقد نکاح خود آورده بخانه آمد و ابراهیم خان نام پسر از بطن

وی متولد شده بود که او را قایم مقام خود کردانید

و شیخ ملی [illegible]

[illegible]

چون بعد از فتح خانک دم دلازاک همه لشکر بجا گلنگ آمده ذیره کرد ملک احمد و شیخ ملی
و همه سرداران قوم یوسفزی مهمانی لائق هر یک و مکلف با لشکر گلیانیان و محمدزی که
از کابل آمده بودند داده بعده مشوره قسمت ملک با هم کردند چنانکه حصهای ملک که بقبضه
ملک احمد بود راست درست میکردند در آنوقت این ملکها متصرف ملک احمد بود ملک سواد
و ملک باجوره و دوابه و اشتغر و ملک کالپانی تا سیوره و تمام ملک هموار باهم قسمت
تجویز میکردند اول سرداران قوم محمدزی برخواسته گفتند که ما اشتغر میخواهیم و ما یان لایق
کاسه هر از هیچ معطلب ملک احمد و شیخ ملی و خان کچو باهم گفتند چونکه محمدزی در اصل
زمند اند و در شمار پسر چهارم خشی است لیکن چونکه قسم از قوم خود از قندهار جدا شده
شریک با ما شده آمده اند اشتغر را موجب خواهش ایشان باید داد و ملک احمد بکان کچو
گفت که بکو بموجب تمنا اشتغر را بشما دادیم لیکن شمارا لازم است که خود را پسر چهارم خشی
شمرده در هر جنگی که بر قوم خشی شریک باشید که از جمیع جنگها رفته همه قوم خود را از اباسین
آورده در اشتغر سکونت باید نمود بعد از آن سرداران محمدزی برخاسته تعظیم ملک احمد
بجا آورده گفتند که ما همه غلامان شما ایم در هر وقت و در هر مهم بجان و دل حاضر ایم و محکوم

حکم و نامه نوشته بودند که هیچ تفاوت و جدائی در میان نخواهد بود چون که اشتغر
به محمدزی ملک احمد داد و بعد پسرداران قوم گلیا بیان گفتند که ملک احمد ایشان را
از راه مهربانی با یاران سپردی و از ایشان حرف برادری بخواهی با خود را از نوکران و خدمتگاران
شما می‌شماریم و از راه مهربانی با یاران را از برادران خود می‌دانیم از جهت فرمان بجا آوریم
و اطاعت فرمانبرداری حاضریم چون که اشتغر محمدزی مرحمت کرده بود و داده از تفضلات شما خود را کم
از بعضی با حصه با مرحمت کنی و داخل داده که از این بعضی نوازش فرمایند و باقی همه ملکها
سما و مردم یوسف‌زی است به کسی که خواهید عطا کنید ملک احمد و شیخ ملی و خان کجو گفتند از جهت بعضی
شما هم است بعجلت باشد موجب پسند شما بود داده و بعضی باجوڑ که سابق بمردم خلیل داده بود
و بعد از مقدمات تفصیل که ذکر شد بالاتر قسم یافت به میر جمال از زی داده بود و ملکیا بیان داد
و باقی بعضی که در حصه میر جمال بود داخل ملک اد نموده بمردم یوسف‌زی و مندر تقسیم
مهمی نمانده بعضی باجوڑ که ملکیا بیان داده بود این است و دانشکول و تا تیمر و تا لاشوره و تا
نادکی و تا سنه و تولع و تا چارمنگ این بعضی دیگر که در سابق به تحت میر جمال بود در تقسیم
بقوم مندر و یوسف‌زی رسید این بود از باجوڑ و تا صند ول و تا به نجکوره این داخل ملک
سواد و شده حاصل بعضی باجوڑ و تمام ملک سواد و ملک بیر و جند تا به مغول و کل دامنه کوه
و تمام ملک بنیر بود و کماله به تا حصار کنند و اشتغر تا کنار دریای لنڈی و نوشهره و

مستونج و ترنی که آنرا ببه سپاکت گویند و لوتچی و توپی و تا مرغز و تا به پیهور لیک همه علاقه ملی
و ملکهای کوه و زمین بحصه قوم مندر شد و یوسف زی در آمد و قوم بوتمان خلیل و گدون و کنبار
و ... انی و کاسی وغیره از قبایل متنوعه در حصه مندر و یوسف زی محسوب شدند بر این تقسیم محمه
غیر خوانده این گروه به ملک میار کیاد و باهم داده ند قطعی نماند سبب محرومی قوم ترکلانی از ملک
از جمله ترکلانی و لدست نبی است این بود که درین جنگ حاضر نشده از لمغان همراه شیخ ملی نیامده
از حصه ملک محروم شده بعد از مدت سالهای بسیار پس از جنگ شیخ تیمور بعد مردم غوریه خیل
گندهاران و بغل خود خواهند آمد پس از لمغان به باجور آمده متوطن گشتند الحاصل بعد از تقسیم
هر یک بمقسوم خود رفته متفرق شده به بیابات و ملکهای خود رفتند و محمد زی به نگرهار رفته
قبایل و اطفال خود را از راه آورده در اشنغر آباد شدند و ملک احمد و شیخ ملی و خان کچو ملکها
مذکوره در میان قوم مندر و یوسف زی بحسب ... تقسیم کرد و با قوام توابع مانند بوتمان
خلیل و گدون در سواتی وغیره را فراخور حال هر یک حصه داده هر یک بمواضع خود ها رفته آباد
شدند جزاهم الله تعالی خیر الجزا و بعد از انواع تقسیم با ملک ملک احمد و شیخ ملی و خان کچو
بموضع کاتلنگ آمده به کار و بار خود مشغول شدند و سروری ملک احمد زیاده از اول بهم
که ... مسلم گشت و غلغله ملک ستانی در جهان منتشر شد و جمیع اقوام افاغنه مطیع و فرمان بردار
او گشتند [illegible] شیخ [illegible] بعد از تقسیم ملک

ملاهر

ملک احمد و شیخ ملی چند سال زنده ماندند چنانچه اول شیخ ملی در ملک سواد بعارضهٔ طبعی

وفات کرد و بکنار رود خانهٔ سواد که به مقار میر [illegible] در رود بند بر زمین هموار دفن کردند

بند و مغار بفتح دال مهمله میم زده و بین معجمه و الف و رای مهمله و در بند بضم عین منقوطه و رای مهمله

ساکن و بای موحده مفتوح و نون و دال مهمله ساکنین کرو [illegible] و قبر درختان چنار ستاده

اند و در هوای قبر شیخ مرحوم معروف و مشهور است و بالفعل در قریهٔ کلان اباد است

اللهم اغفره مخفی نماند که بعد از رتبه ملک احمد و شیخ ملی در تمام قوم یوسف زی و مندر [illegible]

بود و در [illegible] یوسف زی وغیره هم خوار و شفیق و مهربان بود و تمامی ملکها و دیهات و

زمین درمیان قوم مندر و یوسف زی وغیره افغانان تپه به تپه و خیل بخیل و خانه بخانه

اسم باسم تقسیم کرده دفتر ساخته بود چنانچه تا حال تمام قوم مندر و یوسف زی وغیره

بر همان تقسیم قایم اند و تغییر و تبدیل در ان راه نیافته ازین موجب درمیان افغانان این

تقسیم را دفتر شیخ ملی خوانند و شیخ مرحوم نهایت متقی و پرهیزکار و قایم اللیل و صایم الدهر

بود و هر جا که میرفت کوزهٔ آب برای وضو همراه میداشت. و همیشه [illegible] مسعود [illegible] چنین

شخصی را افغانان بلقب شیخ میخوانند و اولاد شیخ مذکور [illegible] درمیان قوم یوسف زی

موجود است و همه قابل و ممتاز اند و اکثر از انها در هندوستان بنوکری سپاهیان نوکر [illegible] اند

و بعد چند سال از وفات شیخ مرحوم ملک احمد بن سلطان شاه ملک ری مندر در سواد بموضع [illegible]

بضم عین مهمله و میم مفتوح و رای مهمله زده و دال ثقیله مکسور و یای مجهول و نون و دال مهمله مفتوح
خفی بمرض موت از دار فانی بدار باقی رحلت نمود رحمة الله علیه و بر جنازه اش بزرگان
اشخاص جمع شده نماز جنازه خوانده و از آنجا برداشته بمسافه نیم کروه از شهر دیره بود بقیه
برده بر کنار شاه راه در سواد موضع مذکور بر زمین بلند دفن کردند و مدفنش زیارتگاه
در تمام قوم حبشی ... و خانه ... کرده اللهم اغفره و بعد از وفات پسران ملک احمد
و بزرگان در هند چند افتاده خصومت مخالفت در بین نمودند چند یکدیگر را کشتند تحقیق
نمود که در جوانی ملک احمد این دو پسر جوان و صاحب پسران و نامی بودند کلان اله داد نام کوچک
و دوم اسماعیل و پسران این در حیات ملک احمد جوان بودند در میان هر دو برادر بسبب سرداری
مخالفت واقع شده باهم جنگ اندازی کردند چنانچه هر دو کشته شدند و دیگر پسران ملک احمد کوی
اله داد و اسماعیل که بودند همه پسران بزرگ شده باهم یکدیگر را کشتند تا حدیکه در اندک روز
در اولاد ملک احمد کسی جوان و صاحب تمیز نماند بعدم تمام مردم یوسفزئی و مندر جمع شده
با منت بسیار حالات ... را بجای ملک احمد بر مسند حاکمی نشاندند الغرض اولاد ملک احمد در میان
قوم مندر تا الان بسیار است از انجمله مردانام که اکنون بسیار معتبر است و ملک مستقل قوم ملک
زئی است و تا این وقت که سن الف و ثلث و ثلثین است در حیات است و از اولاد شاه منصور
بن ملک سلیمان شاه بن ملک تاج الدین که عم ملک احمد است چند کسی جوانان در خدمت خلیفه الرحمن

بزرانون

نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بن اکبر بادشاه در هندوستان موجود اند الغرض بعد وفات
ملک احمد بواسطه وقوع کمال مخالفت مجلس ازو با ملک احمد نتوانست که قدم بر مسند سرداری
نهد و قایم مقام پدر گردد لهذا باتفاق و صلاح جمیع مردم خیشی طوایف سرداری کان بکو
ولد ملک قره بن بهزاد احمد وزی مسند را مفوض و تسلیم نمودند زیرا که ملک احمد در حین حیات
در امور مالی و ملکی توجه کان بکو داشت در همه کار و همه معلوم بود که از پسران خود خان مذکور را
در امور سرداری و حکومت عزیز داشت و برادری این ملک قره کثرت بودن و عزیزان از
قبایل مهمند و یوسفزی بود و هم دولت و ثروت از مقابل خان مشهور بود لهذا الحال
خالی مطلب شده بر مسند ریاست متمکن گشته و مالک جمیع دیار افغانستان وغیره کرده
چنانچه مردم کوه جود و سیکان و تهدی و نیلابی و سواتی و کبری و هوتی و کفار جبال را در
تصرف خود آورده مطیع و منقاد خود گردانید و در ملک گیری و انتظام ملکی و رونق
افزای از ملک احمد زیاده تر گشت گویند کسی کان بکو گفت که ملک احمد و شیخ ملی و ملک
قره بسیار ملکها بتصرف خود آوردند تو هم زیاده از ان چیزی بدست آوردی گفت
الحمد لله دوستان گرفته ایرا قایم داشتم ولیکن ندانم تحقیق بماند که ملکی بعد از اکثر بعضی ملک
بدست ملک احمد آمده بود و در آن وقت بعد از ملک احمد شیخ ملی و ملک قره بودند کسی دیگر
مقابل ایشان نبود الحاصل جنگهای که در عصر خان بکو وقوع آمده و فتحها رو نموده تا امروز

از هیچ افغان صادر نشده سوای ملک محمد تکین آبادی ملکیا از وقت ملک محمد و دولت ایشان
و تمام افغانان مرفه الحال صاحب جمعیت شدند و کثرت چارپایان و اسپهای ترکی و عراقی
و اسلحه و اسباب امیرانه خان ممدوح و غیره بهم رسانیدند چنانچه این احوال مشهور عالم است از دوست
تا دشمن همه واقف اند که در عصر خان کجو ملک لک نفره از مردم یوسف زی یعنی یک لک جوان
جنگی از قوم یوسف زی بوقت جنگ همراه خان مذکور موجود میشدند سوای از لشکر [illegible]
الوسی قوم خشی [illegible] از ترکلانی و گگیانی و محمد زی و از توابع و همسایه مانند مومند و تمان خیل
و کدون و کیبار و کالتی و ارمانی و سرکانی و ایدال و ترین و ترکانی و شوانی و دوروت
ماهیار و ببنی و کلازی و دیارزی و تورانی و رمانی و لوهی و خلک و بادوری
و ورعالی و اقوام دهگان از سواتی و سوراتی و کوهی و دو لنگه از اقوام متعدده که
بیان اسامی هر یک از ایشان طول دارد و احیانا از جمیع اقوام مذکوره جهت مهمی خان مذکور مطلبیه
بلا عذر و اهمال حاضر میشدند و قریب یک و نیم لک سوار و پیاده مجتمع گشتند سوای مردم دیگر
که همه محکوم و منقاد او بودند هر وقتی که مطلبه از هر دو هزاره و ماکر او و تور بیله و حسن ابدال
و از مضافات اباکر آمده بخدمت خان ممدوح می‌شتافتند الغرض خان مذکور را هر کس آغا
و عوام خان میگفتند و جنگهای عظیم و فتح های نمایان از وی بوقوع آمده چنانچه یکی از ان جنگ
شیخ جور بفتح شین معجمه و یاء تحتانی و خای فارسی ساکنین و یای فارسی مفتوح و تاء فوقانی

معصوم و داود معروف ورا دجله است که از مردم توریه خیل به موضع شیخ تور کرده
فتح یافت بنا علیهذا این جنگ را جنگ شیخ تور میگویند و سبب مهاجرت وشیخ تور از مقام
ده توریع مهاجرت و ریاست و کیفیت این جنگ چنین است

چون در عهد خان [illegible] مردم خلیل و مهمند بسبب حادثه از حوادث
زمانه از موضع شربکی قلات و مقره قره باغ که از مضافات قندهار که وطن اصلی مردم
توریه خیل است جلاوطن شده با اهل و عیال از راه کالا چیده براه غزنی و کابل و لمغان
و جلال آباد و [illegible] به پشاور رسیدند چونکه در آن وقت مردم دلازاک در پشاور
توطن داشتند و خیلی زبردست و غالب بودند مردم خلیل و مهمند بمیرزا کامران و لد
ظهیر الدین محمد بابر بادشاه التجا آورده استمداد و استعانت طلبیدند چنانچه میرزا کامران
با عسکر خود از کابل تاخت نموده دلازاک سکنه پشاور را قتل و بند کرده مستاصل ساخت
چنانچه مابقیه براه کوه حابنه بجیم تازی و الف و نون مفتوح و هاء خفی [illegible] صحیح
این نام ها از زبان کسی معلوم نشد و یا غلطی کاتب است والله اعلم رفته از دریای اباسین
عبور نموده بالوس خود و اصل گشتند و مردم خلیل و مهمند حسب الحکم میرزا مذکور متصرف ملک
پشاور شده متوطن گشتند و تا الیوم در آنجا توطن دارند الحاصل چون مردم توریه خیل
در پشاور [illegible] استقرار گرفتند و راه آمد و رفت کاروان از هر طرف بر ایشان بود محصول

پیشه میکردند و خود هم تجارت میکردند و کار دهقانی با مین شناسیت بعمل می آوردند
که سبب آن وسیله حاصل بود و دو صد در اعت میشد هادر فرخ حال و تونگر گشتند و کثیر
جوانان روز بروز زیاده شده شان و شوکت بهم رسیده [illegible] بمرتبه رسیدند لیکن در
قوم توریه خیل مردم خلیل بکمال دولت از همه ممتاز شدند چونکه مردم مهمند در انوقت اکثر در
کوهسار مع قبایل متوطن بودند و در آن ملک نفوذ زیاده نبوده در انوقت سرداری
و ملکی مهمند [illegible] در قوم خلیل بود چنانچه قسمتها در معه مضافات از شیخ تتور تا به نیلاب و
از نوشهره تا به تمام کناره دریای لنڈی و از دریای دوابه و [illegible] این ملک به جاگیر
متاجه اخوره و تارکی و تا برد و تاره به و جاگیر [illegible] و الف و نون مفتوح و همزه خفی مکسور و یاء
معروف و آخوره بفتح الف و فا [illegible] مضموم و واو مجهول و راء مهمله مفتوح و هاء
خفی و ترکی بفتح دال ثقیله و کاف فارسی [illegible] و همزه خفی مکسور و یاء معروف و تره به
ضم تاء ثقیله و واو مجهول و باء فارسی اینهمه ملکها در علاقه مردم خلیل بودند کسی فراهم
اینجا نبود و در انوقت سرداری تمام قوم خلیل با زید خان نام بن محمد خلیل [illegible]
زی محمد زی عیسی زی مالی زی بود مردم خلیل بکمال [illegible] توریه خیل مطیع و منقاد وی بودند
و هیچکس بی حکم او عمل نمیکرد و در حضور همایون پادشاه نهایت قرب و اعتبار میداشت
و علی هذا القیاس همه مردم خلیل در انوقت صاحب جمعیت بودند و سپاهی [illegible] زیادی

انبابیا

مال و مواشی گرفته میبردند چنانچه مدام اردو نواح دیهات مذکوره چپاولشیت و فراز

مردم خلیل کمین کرده می‌نشستند بگاه سی وقت و بوقت مواشی را برای چرانیدن

بیرون میکنند و سواران مردم خلیل آنرا گرفته می‌بردند و همچنین با دهای ابادرکه

ملکشیه و سلطان شاهی و کامیکه بکاف تازی و الف و جیم فارسی و کاف فارسی و لام

مفتوح و یاء خفی تمام روز پنهان شده بوقت شب دلیل مردم یوسف زی میکرده

و هیزم و چوب به بروش میشن بجانهای برده اند راز دستگیر ساخته معهان به چپاو در میبرند

و همچنین دست اندازی و دزدی در ضلع پکهلی و کاله پانی شب و روز میکنند ... روز تا

خراب و کاروان ایشان را تاراج ساخته تصرف در مال و مواشی و بر مردم میکردند

چنانچه یکمرتبه کاروان مردم یوسف زی کابل بیعت چون بکرطیه رسید مردم ...

رفته کاروان را تاراج کردند اتفاقاً در آن کاروان دو طفلان نارسیده که شرافت

زاده از مردم یوسف زی بودند انهارا شناخته از کمال عداوت هر دو را کشتند مخفی

نماند که آن هر دو طفلان از خیل اکوزی ابازئی و پسران عمر و سعید ... تمانی بودند

و برادر زادن کلان میر رستم و ابا عن جد وودی از اشراف بودند چنانچه عمر مذکور و سعید

هر دو ملکان معتبر بودند و میر رستم نیز در عصر خود سردار و صاحب جاه و حشمت بود مردم

٦ ابازئی ویرا امیر خود گردانیده امیر میگفتند چنانچه در انوقت کمال خان و جلال خان

ل

قدری صبر باید کرد چرا که مردم خلیل فتنه انگیز و دوست دغا اند امروز و فردا با مردم
قوم گگیانی و با قوم محمدزئی دست درازی خواهند کرد آنگاه تمام لشکر قوم خشی را بر ایشان
آورده انتقام خاطر خواه از ایشان بگیرم اگر بالفعل بر ایشان لشکرکشی کنم اگرچه مردم
گگیانی همراه و زبان یک اند و محمدزئی هم دوست من اند چونکه خویشی ایشان با قوم خلیل
واللّه اعلم بالصدق دل با ما متفق شده بر ایشان لشکر کنند یا نه و اگر هم همراه آیند یا نه پس صبر
لازم است ببین که امروز و فردا چه میشود باین صورت تسلی و تشفی عمر خان کرده رخصت
خانه نموده همچنین اکثر مردم یوسفزئی از دست مردم خلیل شکایتها مینمودند و دور
چه مردم یوسفزئی ملک ایشان گرفته بودند و خاطر ایشان قسم زیاده های قوم خود شده در
میشدند و خون جگر خورده هیچ نمیگفتند و در دل زهر و کینه از طرف مردم خلیل
میشدند و منتظر این حرکت که این گروه همه کینه و همه مردم یوسفزئی را پیش آمد و
آن چنین بود که ملک ... نام رئیس قوم خلیل باتفاق همه قوم بخدمت میرزا کامران ولد
ظهیرالدین محمد بابر بادشاه رفته التماس نمود که مردم یوسفزئی از کابل تا پیشاور آمده چونکه
موسم سرما بود مردم خلیل تا پایه بالای پیشاور در دوآبه مستقری جستند برای تاخت مردم
یوسفزئی ... و یوسفزئی هم ازین حال واقف شده متوحش شدند چونکه اراده الهی بر این
بود چنین واقع شد که میرزا کامران پیش آمد از پیشاور ... مراجعت نمود و حاصل ...

[illegible] للعباد [illegible] استغاثه [illegible] از [illegible] مردم [illegible]

چونکه ملک خواجو خوگیانی زی و ملک قاسم قادر زی از قوم گگیانیان همشیرگان ملک محمد خان
شهید بموجب هدایت ملک [illegible] با سه کسان که عالیقدر و روشناس بوده
خان گگو فرستاده و جامهای خون آلوده ملک محمد خان شهید که آن همه [illegible] نموده
مستغاثی شدند و از مشاهده جامه‌ها و استغاثه کردن ملکان مذکورین خان گگو بسیار
متالم و غمگین گشته در گریستند و افسوس کرده ملکان مستغاثی گفت که شما خاطر جمع دارید
اکنون هم مردم خلیل و انتقام ملک محمد خان بر من واجب و لازم است شمایان هیچ جاها
نروید لیکن بنا بر مصلحت این جامه‌ها خون آلوده را با خود گرفته پیش ملک سرا بدال
رفته مستغاثی شوید که او هم ازین خون واقف شده و درگیر شود تا باتفاق جمیع
قوم چنین [illegible] از فضل الهی این مهم بانجام رسد بموجب فرموده خان گگو ملک خواجو و ملک قاسم
همشیره ملک محمد خان شهید نزدیک ملک سراج‌الدین ملک با تراخان رفته مستغاثی شدند
ایشان هم مانند خان گگو تاسف کرده گفتند که خاطر جمع دارید این مهم بر مایان لازم
و واجب گردیده شما نزد ملک محمد جعفر خان و ملک بیگی محمد زی اشتغری رفته ازین ماجرا آگاه
کنید بموجب گفته چون آمدند ایشان هم مانند ملکان یوسف زی تاسف بسیار کرده تسلی
و تشفی ایشان کرده روانه خانه ساختند مخفی نماند که [illegible] محمد زی اشتغری ملک [illegible] تمام

قوم

قوم محمدزی بود و صاحب جمعیت و ذو شوکت و دانا و مدبر بود و پسرش سعید خان نام نیز
صاحب جاه و رحلت بهم بود چنانکه بعد از آن تا الیوم در بهره وری سرداری و ملکی
قوم محمدزی در اولاد ایشان می باشد و ملک بیکی بن بهرام قرین حال ملک خضر خان و ملک
نامدار از قوم محمدزی در شجاعت و بهادری ثانی رستم بود و ملک سرابدال ولد موسی ابن
نیک خان یوسف زی اکوزی [illegible] زی نیز سردار اعظم قوم یوسف زی مقابل خان کجو
بود لیکن خان کجو از قوم مندڑ بود و ملک سرابدال از قوم یوسف زی و در تمام یوسف زی
معروف و کثرت قوم و قبایل از همه غالب و اوفق بود چونکه از قدیم سرداری و خانی در
ملکی تمام قوم یوسف زی بلکه تمام قوم خشی در قوم مندڑ بود مانند ملک احمد و اجداد او که ذکر آن
بالا گذشت در اصل مندڑ بودند و ملک سرابدال صرف سردار یوسف زی بود و خان کجو در
یوسف زی و تمام قوم افغانان بود لیکن با وجود کثرت قوم خود ملک سرابدال رعایت آداب
و فرمان برداری خان کجو کما حقه میکرد و از صلاح و صوابدید او بیرون نمی رفت و تمام یوسف
زی فرمان بردار بنده وار ملک سرابدال بودند و جمیع سرداران قوم خشی محافظه او میداشتند
و بعد اولاد وی از منکوحه اول که از قوم خود بود فرزندی بوجود نیامده و از منکوحه دوم که
از قوم نور خیل یوسف زی بوده فرزندی یحیی نام از و متولد شده و تا الیوم نسل از و
باقیست ملحق مانند که عم ملک سرابدال شیخ سینا نام ابن نیک از مشاهیر اولیاء یوسف زی است

و ملک بار اخان پسر موسی بن چونکل اکوزی بابری برادر حیدر ... تعالی میر صنیع خان بن
موسی مذکور نیز صاحب حشمت و اقبال بود قوم و قبیله بسیار داشت و در شجاعت و بهادری
ثانی نداشت بوقت جنگ عالم خان کوه دو رخه ده و جوان جوب عنان اسب او گرفته می بود
و میگفته استند و الا دیوانه وار در بیرداده و در پیشیمن که هزار دو هزار سی بود و می رفت که
کوز سرنج و تنری که عبارت از موضع بر سهاکت که در ان وقت او را بهسیان میامیدند و ان
کنار دریای تندری است تعلق با و داشت و بر کناره کاله پانی دیهی معه باز ار کلان او بود
و مرد را زد ایشان عارضه طبعی در گذشت و قبر او در کاله پانی است و اولاد ... در میان تو
رقی تا الان موجود است و صاحب جاه اند و یکی پسرش سلیمان نام که ملک نامی و معتبر است تا
حال بود و حالت و چون خان ... دو نسته خان بن ملک باز اخان که نبیره او بود در این سال
از دست کفار در جنگ تونک شهید شد و تونک نام جای کفار است بضم تاء فوقانی و واو مفتوح
و کاف فارسیه ساکنین و قبر ملک بار اخان اکوزی در موضع کاله پانی است رجعنا الی القصه
چون خان ... ملک خواجو و ملک آدم ... را رخصت نمود ادم خود جهته گرد آوری مرکه ملکان
یوسف زی و مند گز فرستاد چنانچه ملک ... ابدال و ملک بار اخان اکوزی و خدا داد و بادشاه
ولد یار خان ... صد وزی که باتفاق الوس یوسف زی خطاب بادشاه یافت داده بودند
و ملک ... بن بو ... لاصد وزی که بعد از خان کجو ... یوسف زی بصوابدید او کار میکردند

و در شجاعت و بهادری در میان قوم یوسف زی مشهور و معروف بود و در قوم خود صاحب
جمعیت و عالیجاه مقابل ملک احمد او ملک جوکا پور جل خیل سیزی بود و قرات شاه پسر خورد سلطان
اویس بن سلطان بیکل بن سلطان جهانگیر حول بود و پسر کلان او فیروز شاه نام که قائم مقام
پدر خود یعنی سلطان اویس بود و سلطان اویس از دست ملک احمد و مردم یوسف زی از
موضع مسطور گذشته اسماعیل جهانگیره بود فراری شده بموضع پیاک که در ملک کفارست
رفته استقامت ورزیده در آنجا وفات یافته مدفون گشت چنانچه بالا مسطور شد اصل فیروز
شاه [illegible] پدر سلطان وقت شد و قرات شاه بنابر حسد و حقد از برادران کلان
خود باغی شده فوج و حشم بهم رسانیده جای محکم و قلعه بست آورده آباد ساخته و همیشه با مردم
یوسف زی که پدر او را از مسکن مذکور بر ساخته به پیاک رسانیده بودند کینه در دل داشت و مدام
در فکر ایذا و تخریب ایشان می بود به هر کیف و مهما امکن دریغ در اذیت مسلمانان و در آن وقت
آن روی دریای سوات سمت قبله متصل کوه برقام کنار رود دریای مذکور تا به درویش خیلی و بار
خیلی و تا به جنداوری و سوی کلی و حلیه نام این مکانات سابق مرقوم شد دیهات مردم الیاس
زئی بودند و این همه دیهات مذکور نزدیک مکان قرات شاه بود چون این خبر به قرات شاه معلوم
شد که خان کچو لشکر فراهم کرده جهت بهم قوم تورنه خیل بطرف [illegible] رفته [illegible]
غنیمت دانسته خود بتعاقب شنو رفت [illegible] تا نزدیک بود و مردم [illegible] افغانستان بود

بوقت بازگشتن ادو و خمسی با هم گفتند که ما باین صفت صد سوار قوم خود را بجا رسیدیم و علی حالت
خیانت کرده نباید کردی باید که یادگاری از ما باین هم ماند پس پیش برود مطلبان مذکور
بیزار را قوم خود را روانه کساعته خود با دو سوار دلیر جدا شده به قوم رفتند و حرم نام جماعت
خلیلان را قوم شده [illegible] نام ترکی که بود مردم دیه مذکور در امانت قرار شده بودند
ادو و خمسی با برده سوار به دیه مذکور رفته آتش دادند و یک دو کاو که در آنجا مانده بود از آنجا
ساخته روانه شدند چون مردم خلیل آتش دیدند از لشکر خود سوار شده به دیه در آمد نزدیک
که کسی نیست بیا به لشکر رفتند وقت آنکه صفت یافت آمدن سواران مطلبان قنوتی نام مطلبی که معرکه
قوم خلیل بود از مدت [illegible] سببی از مردم خلیل برخاسته در میان مردم یوسف زئی میماند چون
در میان سواران مطلب مذکور هم بود از جا جدا شده به لشکر مردم خلیل رسیده گفت که
نان و نمک شما بسیار خورده بودم باین چنین وقت خود را بشما رسانیدم و یک اسب از
مردم یوسف زئی هم برای شما آورده‌ام مردم غوریه خیل از و بسیار راضی شده پرسیدند از
سواران که بودند گفت این هفتصد سوار همه مطلبان لشکر قوم خمسی جمع شده بودند و من هم در میان
ایشان بودم حق نمک را نزد شما رسانیدم اکثر مردم غوریه خیل از شنیدن این ترسیده فوجی
گشته گفتند چون که اینقدر مطلبان از لشکر قوم خمسی جمع شده آمده بود [illegible] که مردم قوم
خمسی صحبت خواهند بود و بعضی از آنها گفتند که خان کجو روز دو وقت [illegible] نمود در دیه ما بار

بگفت و خود هم زخم تیر برداشت و ادبا این بود که یکی از دلاوران مرحوم خلیل بیگ برجبانیده
ماند کورزد و پیکانش مدتی حقیقی حافظ و ناصر او بود و خود آن تیر برداشت از خود گذشته در
استخوان پیشانی فرو رفت لیکن بر روی دماغ محفوظ ماند با وجود این چنین زخم خان موصوف الی آخر
به دست خود بیرون آورد و پیکان در سر ماند و بعد از فتح بر گرد و همه معلوم شد که پیکانی در پیشانی
خان است و بیرون آوردن در حال مناسب نیست والله اعلم چه صورت رو دهد مگر در میان بود که
بعد انجام کار و بعد از خویشان موجود خواهند بود برآوردن آن مضایقه ندارد و خان مذکور
از کمال استقلال و دلاوری با وجود پیکان که در سر بود از صبح تا شام بر اسپ سوار بود و وقت
شام به خیمه خود آمد که هر کنارد جراحان از زنبور گرفته آن پیکان را از سر بر آوردند
اذیت بسیار کشید و از دعای بزرگان قوم و از صدقات و از معالجه بسیار و منفعت رسید و از
فضل الهی در چند ماه شفا یافت قاضی این قصه خواجو محمد زئی بن سرکنی برادر زاده او که
مطرابان که ذکرش بالا مسطور است مصنف این از حسن بن الیاس اکوزی خواجوزی ملیزی الملکی
خلیل برادر حیدر بن الیاس مذکور شنیدم که مصنف در معرکه شیخ بتور یعنی همین خلک حاضر بودم
لیکن درین حالت بی سلاح سوار بودم چون مرحوم خلیل بیگ مذبور بر من حمله آورد و ندخان نگو همگی
که برهنه بودند از اسپان فرود نموده مشترک پیاده ها نموده گفت که پیاده های مردم یوسف زئی
بهتر از سوار برهنه یعنی بی سلاح چون که خلیل مقابله یک تیر کمان نکشند پیاده های ما بان

جوانان کرده‌اند من هم تیری انداختم و شمردم چون ده تیر انداختم و نه بردم در خوشحالی بود
که مردم خلیل [illegible] در میان ما یان در آمدند و نوبت شمشیر رسید من هم دست بشمشیر کرده
چند کس را زدم پس قیاس باید کرد همچنین به یک کس از لشکر ما یاران هم دمش تیری انداختند تا
اینجا از نوبت تیر انداختن و از کشته شدن و زخمی گشتن مردمان طرفین هر کسی در این جنگ
مبالغه نماید یکی گفته باشد مخفی نماند در این جنگ آنچه دلاوری و جوانمردی که از مردم قوم آفریدی
بوقوع آمد از هیچکس بظهور نیامد چرا که اول از مردم خلیل سوار و پیاده های ایشان حمله آورده
در میان صفوف لشکر خان یکبار در آمدند و پس اینها خلیل بودند که حق اخوت و حمیت قوم خود بود
ادا کردند از این سبب از این رجعنا الی القصه [illegible] فتح کنان معاودت به دیره نموده
بدین بشنید [illegible] فتح دال [illegible] موجود [illegible] نام جایی است که بالا مرقوم شد برکنار دریا
دیره کرده مردمان [illegible] که دیره به دیره رفته از که و مه بگویید هر کسی که از مردم مورزی خیل
از مرد و طفل و زن که به بند آورده باشد بگذارند آنچه مرضی خدا بود شد و ایشان از خود ما
مردمان به هیچ صورت بند و اسیر برادران خود مناسب نیست و شیخ جیو بن شیخ عثمان اکوزی خواجه‌گی
عمل زئی که از راه گفت تونید این فتح داده بود چنانچه سابق در قلعه محصور شدن اند ذکر یافته او
جنگ را یافته با چند کس از ثقات همراه کرده گفت که حضرت خود همراه این کسان [illegible]
هر که و مه با [illegible] رفت از مردم مورزی خیل از زن و مرد به دست هر کسی گرفتار باشد رها نماید [illegible]